

رمانهای کلاسیک سهمانه



www.romankade.com



به قلم : هدیه بهشتی زاده



WRITER : HEDYE BAKHSHIZADE
DESIGNER : @AWS_JM
WWW.ROMANKADE.COM



طراحی و صفحه آرایی : رمان های عاشقانه

آدرس سایت : www.Romankade.com

کانال تلگرام @romankade_com

تمامی حقوق این کتاب نزد رمان های عاشقانه محفوظ است

عشق با طعم تقاص

نویسنده : هدیه بخشی زاده

"خلاصه"

قصه ما زندگی چهارتا انسانه

دو دختر و دو پسر

دختر و پسر هایی که از دوست به هم نزدیک ترند

این چهار نفر با یک کنجکاوی و اتفاق وارد زندگی یکدیگر میشن

زندگی که پیچ و خم زیادی داره

آیا این چهار انسان کنار یکدیگر دوام میارن یا..... (پایان خوش)

"مقدمه"

زندگی شبیه یک بازی است

بازی که پر از عروسک است

ما عروسک گردان زندگی هستیم

چرخش این عروسک ها به دست ماست

من می چرخانم و می افتم

دیگری می چرخاند و صعود می کند

مهم این است چگونه با این چرخش ها کنار بیاییم

من می سازم با سرنوشتم

سرنوشتی که دیگری برایم رقم زده

اما تنها هرگز

بلکه با کمک عروسک گردانم زندگی را شیرین می کنم

من و تو می توانیم تلخ ترین حادثه هارا به

شیرین ترین عشق تبدیل کنیم

شرطش این است (من و تو) کنار هم

به نام هستی متعال

ای خدایا تا من میام اینم یادش میاد دستشویی داره

-صبر کن اومدم

دست و صورتم و شستم و رفتم بیرون

دمپایی هیمارو براش گذاشتم تا بره دستشویی و خودم رفتم تو اتاق

نشستم پایه درسم فردا زبان آخرین امتحان بود و راسسسستی من ۱۷ سالمه و دوم تجربی ام

عاشقه رشتم هستم

با صدای در سرم و از رو کتاب برداشتم

-در بازه

مامان -بیا شام حاضره

-چشم الان میام

-کتاب و بستم و رفتم بیرون از اتاق

نشستم رو صندلی خودم و به میز نگاه کردم

آخ جوووووون ماکارونی عاشقشم

یه بشقاب پر با سالاد خوردم تا ول کنش شدم

تشکر کردم و رفتم بقیه درسم و خوندم

بعداز چند ساعت خسته شدم و کتاب و بستم

نگاهی به ساعت انداختم

اُه اُه ساعت سه صبحه زود گرفتم خوابیدم

دید دید، دید دید، دید دید، دید دید

آهههه از صدای زنگ گوشی متنفرم یه چشمم و باز کردم و ساعت و قطع کردم پنج دقیقه بعد دوباره صدایش در اومد کلافه پاشدم تو جام نشستم

یکم اطرافم و نگاه کردم پتو

رو پرت کردم و پاشدم یه چشمی رفتم سمت در اتاق که محکم خورد تو صورتم

-آخخخ

مامان-وای چی شد

تا اومد تو منو دید زد زیر خنده گفت- اشکال نداره خوابت پرید

با بهت نگاهش کردم که رفت

یعنی به نظر شما من پرورشگاهیم؟؟؟؟

رفتم اتاقه فکر دست و صورتم و شستم مسواک زدم بعد یه رب اومدم بیرون

بابا- خسته نباشی بیشتر می موندی

- در مونده نباشی نه دیگه همین قدر بس بود

رفتم تو اتاق لباس مدرسم و پوشیدم و اومدم آشپزخونه مامان شیر و کیک داد بهم منم یه ذره

خوردم اهل صبحانه نبودم

پاشدم دم در کتونیم و پوشیدم و با آسانسور رفتم پایین منتظر سرویس شدم

بابام حساس بودو ترجیح میداد به این سنم که رسیدم با سرویس برم البته بعضی وقتا با دوستانم پیاده بر می گشتم اما قانونه بابام بود صبح خطرناکه حتما با سرویس برو منم که راحتت طلب

سرویس یه بوق زد و منم سوار شدم

-سلام

خانوم فرهنگی-سلام عزیزم

رفتیم دو سه تا مجتمع جلوتر یکی از بچه ها که انسانی بود هم سوار شد

فقط ما دو تا تو این سرویس بودیم

رفت طرف مدرسه

بعد از خدافظی پیاده شدیم

فاطمه- اوففف بالاخره تموم شد

-بزار این آخرین امتحان و بدی بعد بگو تموم شد

فاطمه- زبان که کاری نداره

-باشه منم باور کردم

رفتیم تو حیاط

یه نگاه اطراف حیاط انداختم

اکیپمون و پیدا کردم آروم آروم رفتم طرفشون پریدم رو سرشون هههههههه

-سلامممممم گلنون اومد

ترانه-خلمون تویی وگر نه گل که منم

شیدا-سلام یه بار مثل آدم بیا

-میدونی من فرشته ام، پری ام مثل اونا هم می تونم بیام

ترانه-بی خیال شیدا جواب این و نده که کم نمیاره

شیدا یه لبخند زدو دیگه چیزی نگفت

ترانه- ای خدایا کی تموم میشه هر چی بودو نبود یادم رفت

شیدا-هدی شکلات بده

-ندارم

ترانه- دروغ میگی مثل چی

-وایا دروغم کجا بود

یکم که اذیتشون کردم یدونه شکلات بهشون دادم

عادتتم بود هر روز صبح چندتا شکلات میریختم تو جیبم به این دوتا هم صبح به صبح میدادم

عاشق شکلات بودم و اینکه فشارم پایین بود و همیشه همراهم بود

یهو صدای زنگ اومد یه جیغ زدیم و کتابارو یه گوشه گذاشتیم

پیش به سوی امتحان

یا خدایا سوال چهار نمره ای رو موندم

هر چی پیامبرو امام بودو صدا کردم و نوشتم بالاخره یه چیزیش درست در میومد دیگه

سرم و آوردم بالا به شیدا نگاه کردم دیدم نهههههه حواسش بهم نیست ترانه هم که کلاس بغلی بود پوووووف

همه برگه هارو دادن فقط من مونده بودم که منم دیدم تو این چند دقیقه نمی خواد فرجی بشه پاشدم برگه رو دادم

اومدم تو راهرو یه نگاه به اطراف انداختم کسی نبود از نرده سر خوردم یوووووو همین کارو طبقه دومم انجام دادم

اما تا طبقه اول اومدم سر بخورم یهو صدا جیغ ترانه اومد قبض روح شدم

ترانه-هدیه_____ مگه نمیگم از نرده ها نیا میفتی می میری گوش نمیدی که هزار دفعه گفتم نکن این کاروووووو

- باشه باشه جیغ نزن همه فهمیدن

ترانه-زود از پله ها بیا و ایستا ببینم نکنه دو طبقه دیگه رو از نرده ها اومدی هاننن؟؟؟؟

-نه بابا نرده چیه از پله اومدم اینجا هوس کردم که تو نذاشتی

ترانه یه نگاه مشکوک بهم انداخت و دستم و گرفت و کشید سمت حیات

تو حیات شیدا هم اومدو سه تایی رفتیم بیرون

به راننده سرویسم خبر دادم و با بچه ها پیاده راه افتادیم سمت خون

نزدیکای خون بودیم هر و کر می کردیم

که یدفعه دیدم رویا هم داره میره خون صداس کردم و ایستاد

- سلام بیا با ما از اینور بریم

رویا- سلام خوبید باشه منم میام

چهارتایی با شوخی و خنده رسیدیم سر کوچه ما

شیدا و ترانه تو یه ساختمون بودن خدافظی کردن و رفتن طرف کوچه خودشون خوشون یکم دور تر بود

من و رویا هم رفتیم داخل کوچه

رویا هم همسن ما بود فقط بعد راهنمایی مدرسش و عوض کرد و الانم نقشه کشی می خونه

رویا-هدی امروز کجا بریم

- نمی دونم یه جایی بریم خستگی امتحانا از بین بره

رویا-بریم پاساژ کوروش

- اوهوم فکر خوبیه

رسیدیم به خونه هامون و خدافظی کردیم و رفتیم

خونه ما و رویا اینا دقیقا دوتا مجتمع روبه روبه هم بود

از راهنمایی باهم دوست بودیم اما این دوستی تبدیل به یه دوستی و رفت و آمد خانوادگی شد

جونمون و برای هم میدادیم یه دوستی پاک

و البته همیشه یا من اونجا بودم یا اون پیشه من بود یا دوتایی بیرون بودیم

چه قدر بعضی وقتا ترانه و شیدا مسخرمون میکردن میگفتن شما خونه و زندگی ندارین همش

پیش هم دیگه هستین

رسیدم دروباکلید باز کردم به همه سلام کردم و رفتیم اتاقم

از امتحان چند روزی گذشته امروز اول ماه رمضونه منم روزه ام نای هیچ کاری ندارم

رفتم تو گروه سه تفنگ دارمون که با ترانه و شیدا داشتیم

این سه تفنگ دارم جریان داره تو مدرسه چون همیشه باهم بودیم و اتفاقا سه تایی رو نیمکت
میشستیم همه حتی ناظم و معلما هم مارو به این اسم میدونستن

-بچه ها حوصلم سر رفته

ترانه- منم یه چیزی تو این مایه ها

شیدا- خب یه کاری انجام بدید سرگرم بشید

-بابا روزه ایم نای بلند شدن نداریم

شیدا- راست میگی

یکم دیگه حرف زدیم و وقتی خسته شدیم دیگه چیزی نگفتیم

گوشیم و گذاشتم کنار و رفتم تو فکر کارنامه

دو روز دیگه وقتشه خدا کنه فیزیک و هندسه رو گند نزده باشم هعییییی بی خیالش

یکم فیلم دیدم تا اذان و افطار

بعد افطار مامانم نماز و گوشزد کرد و منم با سنگینی رفتم نماز بخونم

دختر چادری نبودم نمازمام بیشتر ماه رمزون و روز های شهادت می خوندم و گرنه بیشتر وقتا

یادم میرفت و تنبلی می کردم

اما همه میگفتم حجاب و چادر خیلی به صورتم میاد خودمم قبول داشتم اما بگذریم

نماز و خوندم و نشستم پای رمان تا بابام بیاد

صدای درو پشت بندش صدای بابام اومد

بابا- سلام دختر من چطوری؟

آیفون و زدم و در باز شد

-از حیاط ساختمون رد شدم چون تعداد واحدا زیاد بود حیاطشونم بزرگ بود پر درخت و گل بود

ساختمون ماهم حیاط داشت اما این یه چیز دیگه بود

رسیدم زنگ و زدم و رفتم تو

به همه سلام گفتم

- خاله رویا کجاست؟

- تو اتاقک انباری داخله اتاقه

- مرسی من میرم پیشش

رفتم اتاق و تا رویا نفهمیده رفتم پشته دره انباری قایم شدم صندلی زیره درم برداشتم

رویا - وا یعنی چی صندلی الآن اینجا بود که ولش کن میپریم پایین

بعد پرید و منم سریع پریدم و انداختمش

-یه جیغ زد که گوشم ترکید و زدم زیر خنده

با بهت برگشت طرفم وقتی به خودش اومد با حرص نگاهم کرد

رویا- زهره مار رو آب بخندی زهرم ترکید

- خب حالا برات لازم بود

رویا-هیكله بیست تنی و انداختی روم

-وا خوبه یکم تپلم ایششش حالا بی خیال کارنامه گرفتی

- آره تو کمده

رفتم طرف کمدش و از بازار شامش کارنامه رو برداشتم هومممم اونم خوب شده بود

-وقت کردی این کمدو تمیز کن

رویا-ببند بابا تمیز تر از اتاق تو که هست

-وا کمد چه ربطی به اتاق داره لباسات همه چروک شده

از چروک بودن لباس واقعا بدم میومد

رویا- خب حالا کارنامت چی شد

- تو کیفمه بردار ببین

برداشت و دید بعد دوباره گذاشت سر جاش

یکم باهم حرف زدیم و خندیدیم

من دوباره بی حال شدم بلند شدم که برم خونه

رویا- کجا میری؟هستی حالا

- وای نه روزه بی حالم کرده برم خونه بخوابم

لباسام و پوشیدم و رفتم سمت خونه خودمون

تا رسیدم رفتم طرف اتاقم و لباسم و با یه لباس خواب خرسی عوض کردم و خوابیدم

یک ماه گذشت و ماه رمضان تموم شد

قراره برم برای ثبت نام کلاس

-رویا بدو دیرم شد باید صد جا بریمااا

رویا- صبر کن اومدم دیگه

اومدو راه افتادیم سمت مترو

کارتارو از کیفمون در آوردیم و زدیم و وارد شدیم

رویا- خب اول کجا بریم

بریم کلاس گیتار با استادش حرف بزنم وگرنه بعدا دیر میشه

رویا- باشه پس بریم

مقصدمون پیاده شدیم یه چند متر بعد مترو کلاس گیتار بود از آموزشگاه قبلی راضی نبودم و با

تعریف چند نفر اومدم اینجا

رفتیم داخل رفتم سمت منشی

به قیافش یه دختره بیست و یکی_دوساله می خورد

منشی- سلام بفرمایید

-سلام خسته نباشید ببخشید برای ثبت نام آموزش گیتار اومدم

منشی- بله چند لحظه صبر کنید فرم و بدم خدمتتون

فرم وپرکردم وهزینه رو دادم

-ببخشید اگه امکانش هست می خواستم با استادم حرف بزنم

-بله چند لحظه صبر کنید

رفت طرف یه اتاقی

رویا- به نظرت استاده چند سالشه؟

-بله میتونم شیوه تدریس و بدونم

پسر-بله خانوم.....

-عظیمی هستم

-منظورم اسم کوچیک بود

چه پروووووو!!!!!! بزنم لهش کنما از چاله در اومدم افتادم تو چاه

رویا-فکر نکنم شما همه شاگردتون و به اسم کوچیک صدا کنید

راستاد جا خور

د منم بلافاصله گفتم

-عظیمی راحت ترم

نشستیم و نوع کارش و گفت

بعد تموم شدن حرفاش ماهم جلدی پریدیم بیرون

رویا-وای وای وای هدی بدبخت شدی شانس نداری

-میدونم اما کاریه که شده غلط اضافی کنه دمش و میچینم

رویا-خب حالا کجا بریم

-با مترو بریم بهارستان یادته که دوماه پیش که داشتم گیتار میزدم یه تارش پاره شد بریم

درستش کنم

رویا-باشه بریم

رفتیم گیتارم و درست کردم و یه زنگ به ترانه زدم که بره سمتش استخر تا ما برسیم آخه می
خواستیم با هم کلاس بریم

رسیدیم استخر دیدیم ترانه هم تازه رسیده

-سلام تران بریم تو که حسابی دیرم شده

رویا-سلام بریم؟

ترانه-باشه بریم تو

رفتیم سمتش منشی پذیرش و ثبت نام کردیم

من برای ترم دو ثبت نام کردم چون بلد بودم

ترانه برای ترم یک ثبت نام کرد مبتدی بود

بعد ثبت نام تران گفت باید بره خونه مهمون دارن من و رویا هم بعد خدافظی رفتیم طرف
فرهنگسرا

-یه چیزی بخریم بخوریم مردم از گشنگی

رویا-آره منم

رفتیم طرفه بوفه دوتا رانی و کیک شکلاتی گرفتیم

نشستیم خوردیم

رویا-خب دیگه کجا بریم

- نمی دونم دیگه حال ندارم اگه موافقی بریم خونه

رویا-آره منم پس پاشو بریم

رفتیم سمتش خونه تا رسیدیم به مجتمع و ایستادیم

رویا-بیا بریم خونه ما

-نه یادت رفته خونتون امروز قرعه کشیه شلوغه بیا بریم خونه ما

رویا- راست میگی یادم نبود باشه بریم

دوتایی رفتیم زنگ و زدیم در باز شد

رفتیم تو پارکینگ تا سواره آسانسور بشیم

آسانسور اومد پایین و رفتیم تو

(طبقه دوم)

باصدای ضبط شده آسانسور رسیدیم

تا اومدم درو باز کنم در باز شدو دست من نزدیک بود بره تو شکم پسره همسایه

از ترس یه هیییییین گفتم و رفتم عقب رویا هم بی حرکت ایستاد

مهدی-ببخشید نمی خواستم بترسونمتون

-خواهش می کنم میشه رد بشیم

مهدی رفت کنارو ما اومدیم تو راهرو زنگ واحدمون و با حرص زدم

همون موقع هم مهدی رفت تو آسانسور

منم تا دیدم رفت گفتم

- پسره گنده بک بی خاصیت

اما همون لحظه دره آسانسور باز شد و مهدی با بهت من و نگاه کرد

من و رویام تا در باز شد کفش و شوت کردیم و پریدیم تو خونه اول یه نگاه به هم کردیم بعد زدیم
زیر خنده

مامان - واه خدایا دخترام دیوونه شدن شفا بده

با رویا دوتایی سلام کردیم و رفتیم تو اتاق

هیما هم پشت سرمون اومد

با مکافات بیرونش کردیم در و قفل کردم پریدیم رو تخت و هر کدوم یه طرف دراز کشیدیم

دوماه گذشت باهمه خوبی و بدیاش

تو این دوماه از دست بنیامین راستاد کلی حرص خوردم پسره پرو لعنتی

با ترانه کلاس شنامون و میرفتیم و با رویا شیطنت و بیرون رفتنامون و داشتیم

یک هفته آخر شهریور بود که تصمیم به مسافرت گرفتیم

-بابا!!!!!!!!!!!! این چمدون من و میبری دمه در تا حاضر بشم

بابا-باشه عزیزم فقط زودتر

-چشم

رفتم جلو میز آرایش نشستم یکم کرم زدم با ریمل موژه های بلند و بورم و حالت دادم یه
رژکالباسی زدم حال آرایش بیشتر و نداشتم موهامم همه رو جمع کردم بالا سرم محکم بستم
یه شلوار یخی پاکتی یه مانتو مشکی بالای زانو یه شال آبی کنار گذاشتم یه کیف دستی مشکی
برداشتم گوشیم و گذاشتم توش کفش تابستونی مشکی زنجیر دارم رو هم برداشتم تا دمه در
بیوشم کیفه لپ تاپم برداشتم برق اتاق و خاموش کردم و با صدای بابا دویدم سمت در

عزیز جون-ببینم پارسا خان نمیزاری دخترم و ببینم؟

وایی صدای عزیز جونم بود از دست پارسا در رفتم و دویدم بغل عزیز جونم

-سلاممم عزیز جونم قربونت برم ماچچچ

یه بوس کاشتم رو لب نرمش

عزیزم طبق عادت دوطرف صورتتم و بوس کرد و بعدش یه بوس رو شونه سمت چپم کاشت

-الهی فدات شم چرا اومدی پایین با این پا دردت الآن ما میومدیم تو

عزیز-دیگه اومدم حالا بریم تو

-ای به چشمششششش

پارسا-هی کجااااا پس چمدونت چی

-یه داداش دارم ماه، اون میاره

پارسا یه چشم غره رفت و چمدون و آورد داخل خونه

عاشق خونه های شمال بودم

با عزیز جون وارد خونه خاله شدیم تا رفتم تو خنکی خونه رو پوستم جا خوش کرد

بعد از اینکه پارسا چمدون و آورد مثل همیشه رفتم تو اتاق پارسا چمدونم و گذاشتم

لباسام و با یه تیشرت و شلوار نایک طوسی عوض کردم رفتم سمت آینه چشمام دورش حاله

طوسی شده بود یه نگاه دیگه انداختم و یکم عطر به مچ دستم زدم و رفتم بیرون

بعد خوردن ناهار هر کسی از خستگی یه جا خوابید منم رفتم تو اتاق و خوابیدم

سه روز از اومدنمون می گذره امروز قراره همگی بریم دریا من عاشق دریام بهم آرامش میده یه

آرامش وصف نشدنی

پارسا- تو فکر غرق نشی که به دریا نمی رسیا

- نترس من همیشه به دریا میرسم

پارسا- هدیه آماده شو الآن بقیه خاله ها میرسن

- باشه داداشی

رفتم طرف کمردیواری یه مانتو نخی آبی شلوارو شال سفید باکفش تابستونی آبی برداشتم و پوشیدم فقط کفش و گذاشتم توحیاط بیوشم

رفتم طرف میزآرایش یکم کرم ضدآفتاب زدم یه خط چشم باریک و کشیده که چشمام و خمارو کشیده میکرد بعد ریمل و برداشتم و به موژه هام حالت دادم رژمسی رژگونه تیره مایل به قهوه ای

خب خوب شد در آخر یه لبخند به خودم زدم که باز دست پارسا رفت تو گونم

- ای خدایا تو کی اومدی نکن پارسا دستت و بردار

پارسا- الآن اومدم باشه داغ نکن برمیدارم

دستش و برداشت رفتم سمتش و بترین ساعت مچی وعینک و گوشیم و برداشتم و رفتم سمتش پذیرایی

مامان- هدیه کیف نمیاری

-نه مامان حوصله کیف و ندارم

-پس برو تو حیاط ماهم الآن میایم

پارسا اومدو هم زمان باهم رفتیم تو حیاط

در حیاط و زدن تا درو باز کردم یه ایل اومدن من و تو بغلشون چلوندن و لپم و تَفی کردن هی
دست به دست میشدم و گیج بودم

یهو با صدای پارسا ولم کردن

پارسا-خاله های عزیز نوبت به نوبت، چلوندین بد بخت و

باحرفش تازه فهمیدم چی شده

با آرامش لبخند زدم خاله هام و بوسیدم و با پسر خاله بزرگم (رضا) دست دادم زنش و بوسیدم
دختر بانمکی بوداما با پسر خاله دیگم (فرید) سرد فقط سلام کردم

حس خوبی نداشتم نسبت بهش

چون به دخترای فامیل هم رحم نمی کرد و روی همه نگاه تصاحب داشت

دو تا داداش بودن اما فرهنگاشون باهم فرق داشت و من با برادر بزرگتر راحت بودم

بعد رفتم سمت دایی علی و رفتم تو بغلش یه دایی داشتم و برام عزیز بود

دایی-هدیه خانوم یه سر نزنمی به ما

-شرمنده دایی چیزی ندارم بگم

پیشونیم و بوسیدوگفت-دشمنت شرمنده دایی

بعد از اون با زندایی و پسرداییم هم خوش و بش کردم و رفتم سراغ بقیه

یه رب من فقط ماچ و بوس و سلام کردم

خانواده بزرگ این طوریه دیگه

بعد از اومدن بقیه و خوش و بششون راه افتادیم

هرکی میرفت طرف ماشین خودش

اما من و پارسا و امیر(پسرداییم) طبق همیشه رفتیم تو ماشین خاله کوچیکم و شوهرش
ما سه تا عقب نشستیم

خاله دیبا با درنا کوچولو یک سالش کنار شوهرش(حسین)نشست

توراه مثل همیشه شیطون ترینا تو این ماشین بودیم و خیابونا رو ترکوندیم

تا رسیدیم دمه ورودی دریا به خاطر گشت پلیس مثل ادم نشستیم و تا وارد شدیم دوباره
شوهر خالم آهنگ و زیاد کرد خاله دیبا و امیر سوت زدن و من و پارسا هم از پنجره نصفه بدن و
بردیم بیرون و دست می زدیم و هووو میکشیدیم

چشم همه خیره ما شده بود

بالاخره همه رسیدن و یه جا توقف کردیم

مامان و خاله پریسا دوتایی هم زمان روبه من و پارسا گفتن-شما دوتا موقع برگشت با ما میاید

پارسا-چرا مامان مثلا بزرگ شدیمااا

خاله پریسا-بزرگی به عقله که نداری میای تو ماشین خودمون حداقل این جوری خیالمون راحت
تا نصفه آویزون پنجره نمی شید

منم هیچی نگفتم چون مطمئن بودم نمیرم تو ماشین خودمون

کلی عکس گرفتیم و لباسارو عوض کردیم

تو پلان خانوادگی رفتیم شنا

وقتی خسته شدیم اومدیم بیرون تا مردا شام و حاضر کنن

منم این وسطا پارتیم قوی بود از هرسیخی یه جوجه می خوردم و کسی جز مردا نمی دیدن خب
دست خودم نیست جوجه داغش مزه میده

مامان اومد سمت جوجه ها

مامان-هدیه مادر جوجه خوردی

-نه مامان داغش مزه میده یه دونه بده

مامانم یه بال خوشمزه بهم داد

همه مردا دهنشون باز مونده بود

منم بهشون یه چشمک زدم و رفتم نشستم

بعد شام راه افتادیم و تو خیابونا گشت زدیم و بستنی خوردیم

دیگه همه خسته بودن که همگی رفتیم خونه پارسا اینا و اونجا خوابیدیم

دو روزه دیگه بدون اتفاقی گذشت و من امروز غم گرفته

-مامان خواهش میکنم من نیام یا بعدا فقط پیام عزیزو آقاجون و ببینم

مامان-این طوری نگو بابات بشنوه ناراحت میشه

-آخه مامان اونجاکه هیچ کس جوون نیست خسته میشم

مامان-خب بردیا که هست

بردیا عمو کوچیکم بود که فقط شش سال ازم بزرگتر بود

-مامان بردیا میره بیرون

مامان-اگه زودتر بریم تو رو ببینه که نمیره

-ای خدایا من اصلا شانس ندارم

پارسا-کردم وای باورم نمیشه اینهاهم اینجان پس تنها نمی مونم

سما-سلام خانوم تحویل نمی گیری

-سلام سماجون نمی دونستم اینجایی

سما زن عمومه تفاوت سنیش با من ۴ساله

عموبهرام هم ۸سال ازم بزرگتره

-خب دیگه بریم تو

سما-آره بریم که کلی حرف داریم

رفتیم و نشستیم

سما-هدیه خانوم از دوست پسر خبری نیست

-هه پسرا لایق دوست داشتن نیستن بی خیاله این حرفا

سما-آخرش که چی باید ازدواج کنی دیگه

-نه من از خونه بابام تکون نمی خورم

کاش اون روز حرفم به حقیقت تبدیل میشد اما.....

اون روزم با خنده و خوشی گذشت

امروز همه به خاطره برگشتن ما ناراحت بودن بالاخره بعد از یک هفته خوشی برگشتیم تهران

روز اول مدرسه همه خوش حال بودیم سال نهاییمون بود

هر روز می گذشت و بزرگتر می شدیم هر روز به آینده نزدیک تر میشدیم آینده ای که برامون پر از آرزو بود

یک سال گذشت امسال مثل هر سال رو به پایانه چه زود همه چی میگذره

ترانه-خب بچه ها امسال تموم شد اینم کارنامه ها تصمیمتون برای تابستون چیه

شیدا-فعلا نمی دونم

-هه منم که مثل این یک سال هر هفته با راستاد لعنتی کلاس دارم شایدم برم مسافرت

ترانه-تابستون امسال مثل هر سال میری شنا

-آره میدونی که بهم آرامش میده

ترانه-پس منم میام

-باشه زنگ میزنم خبرت میکنم بریم

شیدا-راستاد مگه چی گفته که باز از دستش شکاری

هدیه-هر دفعه سعی داره بهم ابراز علاقه کنه واقعا دارم از دستش کلافه میشم

ترانه-چرا نمیری به جای دیگه

هدیه-چون خودم این آموزشگاه و انتخاب کردم مجبورم بمونم تازه هر جا برم نوع تدریسش با

اینجا فرق داره باعث گیج شدنم میشه

ترانه-آره راست میگی

شیدا-بریم دیگه گرمه

راه افتادیم سمت خونه من رفتیم پیش رویا واونا رفتن خونه

-رویا پایه دور دور هستی؟

رویا-آره ولی با چی

-با خط یازده یعنی پیاده

رویا-خب کجا

-چه بدونم پارکی جایی

رویا-خب به بقیه بچه ها خبر بده بریم سایه

هوم پارک سایه بد فکری نبود خیلی وقت بود نرفته بودم

-باشه پس آماده شو تا منم برم زنگ بزنم و آماده بشم

رویا-اوکی فقط بگو زود بیان

-باشه خداافظ

رویا-خداافظ

رفتم خونه به ترانه و شیدا و چندتا دیگه از بچه ها زنگ زدم به مامانم گفتم که گفت خوبه
خستگیتون در میره برو

رفتم اتاقم نشستم رو صندلی میز آرایشم یکم کرم زدم دوست داشتم امروز صورتم تیره به نظر
بیاد تا برق چشمم بیشتر بشه

پس یکم کرم پودر برنزه هم زدم یه خط چشم کشیده و روبه بالا ریملم زدم که موژه های بلندم و
به نمایش کشید رژ قهوه ای و رژگونه تیره

موهامم جلوش و فرق وسط ریختم دو طرف صورتم پشتشم با یه کش بستم و همون جوری
گذاشتم

ایول هماهنگی

تپش خوب بود کیف و کفش وشلوار مشکی با مانتو وشال صورتی کم رنگ

دختر بانمکی بود چشم میشی مژه های پر و بلند مشکی بینی متناسب لب قلوه ای و پوست گندمی تیره با موهای بلند خرمایی

آخرین دفعه ای که موهامون و کوتاه کردیم

یادمه دوسال پیش بود که مامانم موهامون و باهم و یک اندازه کوتاه کرده بود

-بریم که بچه ها راه افتادن

رویا-باشه بریم

راه افتادیم سمت مترو نیم ساعته رسیدیم پارک و همون لحظه گوشیم زنگ خورد ترانه بود

-جانم ترانه

ت -کجااید

-تو لباسامون

ت -گفتم تو آدم نیستیا

-اوهوم پری دریایی ام

ت -خب حالا زبون نریز کمم نمیاره کجااید؟ بخدا چرت بگی میکشمت

-باشه باشه حرص نخور تو پارکیم کجا بیایم

ت-بیاید سمت پیست اسکیت همه اینجاییم

-باشه اومدیم

قطع کردم و با رویا رفتیم اون سمت

بچه ها رو دیدیم به همه سلام کردیم و نشستیم کنارشون

-من میرم اسکیت کسی نمیاد؟

شیدا-منم میام

-باشه

دوتایی رفتیم ودوتا اسکیت کرایه کردیم

تو اسکیت حرفه ای بودم

رفتیم پیست

بعد از یک رب احساس کردم یکی از پسرا می خواد کرم بریزه

تا اومد جلو و خواست هلم بده دور پلیسی زدم

که تعادلش و از دست داد و با مخ افتاد

همه زدن زیر خنده و بچه ها دست زدن

-چاه مکن بهر کسی اول خودت دوم کسی

پسر-برو بابا له شدم واسه من شاعر شده

-کرم داشتی حفته به من هیچ ربطی نداره

رفتیم و اسکیت و پس دادیم

ترانه-ههه حفش بود پسره احمق

-آره تازه تلبکارم هست

رفتیم و با بچه ها تو آلاچیق نشستیم

از هر دری حرف زدیم و مسخره بازی در آوردیم

رویا-هدی پاشو بریم یه چیزی بخریم بیاریم همین جا

-اوکی بچه ها چی می خورید

شیدا-اومممم بستنی

همه موافقت کردن

من و رویا و ترانه هم رفتیم بخریم

نزدیکایه کافه پارک بودیم که صدای یه دختر و پسر نظرم و جلب کرد من ایستادم بچه هام به

طبعیت از من ایستادن

-بچه ها یه لحظه صبر کنید

دختره-ببین سامیار دوستت ندارم همش بازی بود من از اولم اون و دوست داشتم

پسره-شادی تو ماله منی سهم منی نمیدارم دستش بهت برسه نابودش میکنم

دختره-چی میگی تو بکش بیرون از زندگیمون

پسره-هه نابودت میکنم دختر

اعصابم خرد شد خب دختره دوست نداره دیگه چی کار داری بزار خوش باشه

داشتم میرفتم جلو

ترانه-هدیه ول کن شر میشه

یه نفس عمیق کشید و گفت - بگذریم بازم ممنون

راهش و کشید و رفت

فقط صدای ترق ترق پاشنه کفشش به گوش میرسید

ماهیم دیگه حال بستنی نداشتیم رفتیم طرف بچه ها

ترانه-هدیه شر نشه واست پسره انگار حرفاش جدی بود

-نه بابا اون که من ونمیشناسه

رویا-آره دیگه در موردش فکر نکنید

ترانه اتفاق و برای بچه ها هم گفت و دو نفر دیگه رفتن بستنی بخرن و من رفتم تو فکره پسره

یه پسر قد بلند حدود ۱۸۵ اینا میرسید من ۱۶۲ جلوش جوجه بودم هیگلی بودو متناسب

موهای پر پشت خرمایی چشمای عسلی بینی متناسب مردونه لباس یادم نمیاد اما ته ریشش

خوب یادمه چون دستم روصورتش فرود اومد

یه تیشرت مشکی و شلوار کتون قهوه ای و یه شال نازک قهوه ای دور گردنش بود

هوم خوشگل بود هه چه فایده آدم نبود

بچه ها با بستنی اومدن

با دیدن بستنی همه چیز از خاطرتم رفت

شیدا-باز تو چشمت به بستنی افتاد

-خب دوست دارم

ترانه-وایییی منم

-بیا مشتاق تر از منم پیدا شد

بستنی شکلاتیم و گرفتم و شروع کردم به خوردن

اون روز هم با تمومه اتفاقاش گذشت بدون اینکه ما چیزی بفهمیم

آخرای تابستون بودو کلاس گیتار به خاطر وجود راستاد برام یکم خسته کننده شده بود تو تمام

طول تمرین زل میزد بهم منم عصبی میشدم اما نمی شد چیزی بگم

از این نگاهاش فقط رویا خبر داشت

هفته آخر شهریور طبق معمول رفتیم شمال و برگشتیم

دوباره مدرسه ها باز شد

اوووف سال چهارمیم و باید خوب بخونیم رویا هم که نقشه کشی تهران قبول شدو میره دانشگاه

کلی روز قبولیش دوتایی جیغ زدیم و خوش گذروندیم

روز های تکراری پشت سرهم میگذشتن

امروز اصلا حوصله مدرسه نداشتم و بیشتر از اون حوصله فیزیک نداشتم نمی خواستم برم اما

مگه میزارن

مامان-هدیهههههه پاشو دیرت شد پاشو میگم

-هیوا جون مامان گلم تو رو خدا بزار بخوابم

مامان -نمیشه پاشووو امروز فیزیک داری

-نیار اسمش و حالم بد میشه اول صبحی

بابا-خب ولش کن هیوا جان بزار بخوابه

مامان-نمیشه بهزاد تو لوسشون کردی

دوباره شروع کرد صدا کردن من

منم که دیدم خوابم پریده با اجبار بیدار شدم

آماده شدم و هرچی مامان گفت بیا صبحانه بخور گوش ندادم و گفتم میل ندارم

رفتم طرف در کتونی آلتار مشکیم و پوشیدم و کولم و برداشتم خواستم برم که مامان بایه لیوان شیر اومد دم در

مامان-این و بخور بعد برو

با اجبار شیرو یک سره خوردم و تشکر کردم رفتم تو کوچه دیدم پرنده پر نمیزنه

رفتم سره کوچه و منتظر ترانه و شیدا شدم

راننده سرویس سه روزه مریضه و من با بچه ها میرم

بالاخره اومدن و راه افتادیم

تو راه هرچی اونا خندیدن من شبیه شمراخمو بودم

ترانه-چته بابا بخند دیگه

-سر به سرم نزار حالم خوب نیست

شیدا-چرا خب؟

-هیچی بی خیال بریم تو حیاط

رفتیم تو حیاط وزنگ خورد

زنگ اول و کاملا بی حوصله بودم اما سعی کردم گوش بدم

زنگ دومم گذشت

رفتیم تو حیاط و پول دادیم ترانه بره سه تا ساندویچ از بوفه مدرسه بخره تا هلاک نشدیم من و شیدام رفتیم یه گوشه نشستیم

شیدا-چته هدیه چیزی شده؟

-نه ولی اصلا حال و حوصله فیزیک و ندارم بگه می خواد امتحان بگیره جوش میارم دو تیکه میکنمش

شیدا-امروز که امتحان نداریم

-به دلم افتاده بدون هماهنگی میگیره

همون لحظه ترانه اومد شیدا همین حرفارو به اونم گفت

منم دوباره قاطی کردم

-معلوم نیست این مدیر و ناظما چی کار میکنن نمی تونن دوتا پرسنل خوب بیارن این مدرسه همون لحظه شیدا سرفه کرد ترانه ابرو بالا انداخت اما من ادامه دادم

-ها چیه مگه دروغ میگم همشون لنگه هم دیگه ان هیچی به هیچی.....

یدفعه وسط حرفم یکی زد پشتم ترانه و شیدا نزدیک به سخته بودن

برگشتم دیدم یا خدا شیخی ناظممون با صورت قرمز پشتم ایستاده

شیخی - خب میگفتی عظیمی پرسنل اینجا چی.....

نمی دونستم چی بگم اما شیک جواب دادم

-نمی دونم خانوم مگه پرسنل مدرسه اتفاقی براشون افتاده والا من در جریان نیستم برید از خودشون بپرسید شاید مشکلی حرفی چیزی دارن

شیخی-چی میگی عظیمی مشکل چیه

-نمی دونم خانوم شما میگی مشکل دارن

شیخی-من کی گفتم دخترررر

-الآن گفتید خانوم یادتون نیست؟

شیخی-نه من چیزی نگفتم بهشون

-||||| پس با خودتون بودید

شیخی-چیو با خودم بودم

-که مشکل دارید

شیخی-من مشکل چی دارم

خندم گرفته بود

گفتم-هیچی خانوم بی خیال

شیخی با تعجب نگام کرد و گفت زنگ خورده اینجا نمونید بدوید سره کلاس

منم از گیج شدنش استفاده کردم و در رفتم بچه هام پشت سرم اومدن

تا رسیدیم به کلاس یهو سه تایی ترکیدیم

شیدا با خنده گفت-هدیه داشتیم سخته میکریم تو چه طوری خونسرد بودی

ترانه-آره والا بدبخت شیخی قاطی کرد

- آره بابا حقش بود تا فالگوش نمونه

همون لحظه رضایی معلم فیزیکمون اومد و رفت نشست

یکم گذشت و بچه ها چند تا مسئله حل کردن آخرای کلاس بود که گفت برگه ها رو میز می خوام
یه امتحان بگیرم

یهو ترانه و شیدا برگشتن سمت صورت عصبانی من

ترانه-هدی جون اموات چیزی نگیا

رضایی-چی میگید شما سه تا برگه بزارید رو میز

یهو آمپر چسبید به سقف و بلند شدم

-برگه برای چی خانوم

رضایی-گفتم امتحان واضح نبود؟

-نمیدونم ولی میشه بگید برگه های پنج تا امتحان قبل کجاست که هنوز به دستمون نرسیده

رضایی-فکر نکنم باید بهت جواب پس بدم عظیمی

-جواب نه اما وقتی شما امتحانه یک ماه قبل و هنوز تصحیح نکردید چرا دوباره امتحان می
گیرید

رضایی-اینجا من معلم نه تو ناراضی برو بیرون

ترانه و شیدا مانتوم و کشیدن اما من عصبانی بودم خودکارو گذاشتم و رفتم بیرون

با عصبانیت رفتم طرف مدیریت و همه چیزو گفتم و اونا هم نسبتا حق و به من دادن با مشاور
رفتیم سمت کلاس

در زدیم و رضایی اومد سمت در

مشاور-خسته نباشید خانوم رضایی اما اگه ممکنه بعد دادن برگه های قبلی امتحان جدیدو شروع کنید که بچه ها با غلط هایی که دارن آشنا بشن

رضایی یه نگاه بدی به من انداخت که مشاور من و فرستاد تو کلاس و دوتایی یکم حرف زدن منم رفتم طرف ترانه و شیدا

ترانه-دیوونه ای مگه دختر سال آخری می خوای بی چارت کنه

-هیچ کاری نمی کنه چیزی نگید حالم خوب نیست

رضایی اومد تو و گفت-بچه ها برگه ها رو جمع کنید و

فکر نکنید همیشه این وضعه دفعه بعد مشاورم نمی تونه مانع امتحانم بشه

تیکه آخرش معلوم بود به طرف منه

منم انگار نشنیدم و وسایلم و مرتب کردم

زنگ خورد رضایی زود زد بیرون

همون لحظه همه دورم جمع شدن و از ماجرا با خبر شدن همه یه دمت گرم گفتن و رفتن بیرون

ما سه تا هم کولمون و برداشتیم زدیم بیرون زنگ آخر کلاس مشاوره انتخابی بود هرکی نمی

خواست میتونست بره خونه

نسبتا بیشتر کلاس رفتیم بیرون

با بچه ها سره کوچه خدافظی کردم و رفتم خونه

هیچ کس نبود

چه خوب و گرنه می خواستن گیر بدن که الآن اصلا حوصله نداشتم

با خیال راحت رفتم اتاقم و لباسام و با یه بافت گشاد بلند عوض کردم و خوابیدم

تولد من امروزه ۲۵ بهمن چه زود گذشت ۱۸ سالمم کامل شد و به سن قانونی رسیدم

بابا برای تولد ۱۸ سالگی من سنگ تموم گذاشت کل دوستانم بودن تو یه کافی شاپ مجلل که اون روز

کرایه شده بود و همه بودن خیلی خوش گذشت و کلی کادو گرفتم آخ جون کادووووو من

عاشقشم ههههههههه

ترانه-خب کادو ها رو باز کن ببینیم

-الآن نه

شیدا-ای بابا چرا؟

-اگه الآن باز کنم همشون پخش و پلا میشه بردنشون سخته

رونیکا-راست میگه فعلا بی خیال کیکتون و بخورید

این و گفت و چشمش برق زد

-ای شکموووو

با حرفم بچه ها خندیدن و کیکاشون و خوردن

با رویا و ترانه و شیدا به سختی کادو هارو بردیم خونه

شیدا-خب حالا بازشون کن

چهار تایی نشستیم دور هم

کادو رویا رو باز کردم یه ساعت رولکس بود

-وای مرسی خیلی لازم داشتم

رویا-خواهش میکنم عزیزم

شیدا یه لباس عروسکی داده بود که خیلی ناز بود

ترانه هم یه ادکلن shi خوشبو داده بود

کلی ازشون تشکر کردم

و به ترتیب بقیه کادوها.....

فردای تولدم با رویارفتیم کلاس رانندگی برای گرفتن گواهینامه

چون رویاهم ۶دی تولدش بود و به خاطر من تا الان صبر کرده بود

همه چیز خوب پیش میرفت و کم کم امتحان آیین نامه شهری هم دادیم و قبول شدیم

کم کم عید شد و عیدی گرفتنا شروع شد

و بهترین عیدی، عیدی مامان و بابام بود

که یه ۲۰۶ خوشگل و مامانی بودددد

کلی ذوق کردم و بوسشون کردم

پریدم بغل مامان و شروع کردم بوس کردنش

-الهی فدات بشم مامان هیوا

بابا-دختر برای منم بزار

-ای به چشم اینم زنت تحویل شما

بابا و مامان یه نگاه به هم انداختن که بابا لپش و بوسید مامان قرمز شد آخی

-اھم اھم میگما منم اینجام تا همین حد بسه

خندیدن و چیزی نگفتن

بعد از عید دیگه مدرسه ای نبود

فقط تست بودو کلاس کنکور

سعی میکردم سفت و سخت درس و بخونم تا موفق بشم

بالاخره روز کنکور فرا رسید و با استرس با ترانه و شیدا رفتیم سر جلسه خوبیش این بود تو یه

حوضه بودیم

برگه ها پخش شد

اولش هنگ کردم با سوالا اما با لمس قرآن کوچیک تو دستم همه چیز عادی شد و شروع کردم به

جواب دادن

خب بالاخره وقت تموم شدو برگه ها گرفته شد

رفتم سمت خروجی که شیدا و ترانه هم اومدن

-خب چه طور بود

ترانه-خوب بود تمامه تلاشم و کردم امیدوارم ثمره خوبی بده

شیدا-منم همین طور تو چی هدیه؟

-خوب بود منم مثل شما بیایدبریم سوارشیم یه چیزی بگیریم بخوریم ضعف کردم

ترانه-من بدتر صدا شکمم یه دفعه سره جلسه بلندشد پسره جلوییم طوری نگام کرد آب شدم

رفتم تو زمین آخرشم یه شکلات گرفت طرفم

- پس قاقا لی لی داد بهت عمویی

یهو با شیدا زدیم زیر خنده

ترانه- زهره مار با اون صداتون

سوار شدیم وزنگ زدیم رویا هم بیاد

نزدیک یه فسفود نگه داشتیم و پیاده شدیم رفتیم تو رویا هم رسیدو اومد پیشمون

-من میرم دستم و بشورم

سه تایی گفتن- ماهم میایم

-خوب شد گفتم

اومدم برم سمت سرویس بهداشتی که یکی محکم تنه زد به شوئم و رد شد

درد عجیبی پیچید تو شوئم وبا عصبانیت برگشتم طرف یارو که بی خیال داشت میرفت تا رویا

خواست چیزی بهش بگه من زودتر گفتم

-هی آقا بزم سر بزیره اما برای بالا رفتن از کوه سرش و میاره بالا

پسره برگشت- با منی؟

-نه پس با دیوارم نیست که چشم نداره و مثل موشه کوره داشتیم بهش تذکر میدادم

اوه اوه پسره قرمز شد ترانه دید اوضاع بده فوری دستم و گرفت و رفتیم سمت سرویس بهداشتی

ترانه- هدیه این پسره چهرش آشنا نبود؟

-چرا اما هیچی یادم نمیاد

رویا- برای منم آشنا بود

شیدا-بی خیال دستتون و بشورید بریم غدامون و آوردن

رفتیم پیتزامون خوردیم و حساب کردیم بعدش اومدیم بیرون

ترانه و شیدا رو جلوی خونشون پیاده کردم خدافظی کردن و باهم رفتن

من و رویاهم رفتیم خونشون

حال مادر بزرگش بد شده بود پدر و مادرش رفته بودن روستاشون خواهراشم همه ازدواج کرده

بودن و این تنها خونه مونده بود منم اومده بودم اینجا تا تنها نباشه

رفتیم تو و لباسامون و عوض کردیم

نزدیکای شب بود حال غذا درست کردن نداشتیم

رویا-هدی غذا چی بخوریم؟

-چندتا نظر دارم خودت انتخاب کن

رویا-خب بگو

-نیمرو، یه رو، تمام رو، نصفه رو، املت خب کدومش و میپسندی؟

رویا-منو گسترده ای هست نظر دادن سخته

-پس خودم انتخاب میکنم نیمرو عالیه

رویا-زهره مار خب از همون اول بگو نیمرو دیگه

خندیدم و رفتیم سمت گاز

چندتا تخم مرغ نیمرو کردیم و

خوردیم

داشتم سفره رو جمع میکردم که صدای گوشیم اومد

-کیه رویا

رویا-نمی دونم لابد مامانته

-نه فکر نکنم بعد جلسه کنکور زنگ زد و حالم پرسید نتیجه رو جویا شد

رویا-پس برم ببینم کیه تا قطع نشده

رویا جواب داد

-بله بفرمایید

.....؛-

-نه هدیه دستش بنده من رویا هستم دوستش

.....؛-

-آرزو جون تویی خوبی عزیزم چه خبر

.....؛-

-مهمونی؟ بزار به هدیه بگم بهت خبر می دم عزیزم خدافظ

برگشتم طرفش

-کی بود رویا چی میگفت؟

ر- آرزو بود گفت پس فردا شب تولده دوست پسرشه دارن تو خونه باغ پسره جشن میگیرن مارو

هم دعوت کرد گفت فقط جوونا هستن

-خب چی کار کنیم بریم؟

ر- نمی دونم بریم یکمم خوشی کنیم

-تولدش ناچور نشه رویا

ر- نه بابا فکر نکنم فوقش زود میایم

-آره راست میگی

دو روزم مثل برق و باد گذشت

من برای آراد دوست پسر آرزو یه ادکلن گرفتم خوش بو بود

رویا هم یه ست کمر بند و کراوات گرفت

رفتیم حموم و هر کدوم مشغول آماده شدن خودمون شدیم

من دیروز رفتم خونه یه پیراهن ماکسی مشکی آسین بلند برداشتم که یقش از پشت سی سانت

به حالت هفت باز بود و انتهایش یه پاپیون خوشگل می خورد

پایینشم سمت راستش از زانو تا پایین باز بود و وقتی راه میرفتم پای راستم معلوم میشد

در کل قشنگ بود کیف و کفش ده سانتی ست قرمزم برداشتم و از مامان برای مهمونی اجازه

گرفتم و اومدم خونه رویا اینا

رویا هم یه لباس آبی کاربنی بلند انتخاب کرد که حالت رومی بود سمت راست آسین داشت و

سمت چپ هیچی نداشت

روی کمرشم یه روبان پهن می خورد که روش سنگدوزی شده بود با کیف و کفش ست مشکی

بعد دوساعت خودمون و درست کردیم من موهام و فرق وسط باز کرده بودم و لخت شلاقی کردم

کرم زدم یه خط چشم کشیده و پهن که چشمام با این حالت برق میزدو طوسی عسلی نشون میداد ریمل هم زدم و رژگونه تیره برنزه با رژ قرمز پررنگ که لبام و کاملا غنچه ای و حجم دار کرده بود

رویا جلو موهاش و کج گذاشت و بقیه رو مثل من لخت شلاقی کرد
موهای جفتمون صاف بود تا یکم اتو مو با تافت و اینا میزدیم طوری لخت میشد که مهار کردنش سخت بود و به هر طرف میرفت

رویا یکم کرم زدو خط چشم باریک ریمل که باعث شد مژه های پر پشتش پرتر بشه
رژگونه تیره رژ زرشکی یه مانتو بلندو شال آبی هم سرش بود
قشنگ شده بود

منم مانتو بلندم وبا شال قرمزم سرم کردم

-خب با ماشین کی بریم

رویا-تو راه و بلدی با ماشین تو بریم زودترم میرسیم

-اوکی پس سوویچ و بردار بریم

رفتیم سمت ماشین و سوار شدیم بعد یک ساعت رسیدیم

اوووف چه باغی بود باغش تو کردان بود چه قدر ماشین و جمعیت

بازور یه جای پارک پیدا کردم

کم قیمت ترین ماشین ۲۰۶ بود که اونم دو سه تا بود بقیه هم مدل بالا

رویا-هدیه چه خبره

-نمی دونم والا بریم تو

رفتیم تو و به آرزو و آراد تبریک گفتیم و با راهنمایی شخصی رفتیم داخل ویلا برای تعویض لباس

با رویا رفتیم و مانتو وشالمون و در آوردیم رژمون و تجدید کردیم و با کیف دستیمون رفتیم

سمت حیاط یا بهتره بگم باغ ویلا

رویا-اووووف آهنگ کر کنندست

-آره اوضاعشم زیاد خوب نیست حالا که اومدیم بعد کادو زود میریم خونه

رویا-آره موافقم

رفتیم و نشستیم چند نفری تقاضا رقص دادن که قبول نکردیم

یه نفر دیگه اومد جلو رو به من گفت

پسر-مادمازل موافق یک دور رقص هستید

بدون اینکه نگاه کنم گفتم

-نه ممنون

یه دفعه رویا گفت

رویا-چشمتون خوب شد آقا الان همه جارو میبینید؟

با تعجب سرم و بلند کردم

نههههه این که پسر پررو است که تو فسفود خورد به من

پسره با خشم به من نگاه میکرد

پسره-کاره خوبی نکردی پیشنهادم و رد کردی

منم فقط با یه پوزخند نگاه کردم که رفت

موقع کیک شد آرزو و آراد با هم کیک و بریدن چند نفر کیک و بردن و تا پخشش کنن

بعد از کیک همگی یه عکس دست جمعی با آراد و آرزو گرفتیم

کادو ها داشت باز میشد که رویا گفت میره دستشویی

-می خوای منم پیام؟

رویا-نه زودميام

یه پنج دقیقه از رفتن رویا گذشت که یکی از مستخدمه اومد طرفم

م-ببخشید خانوم

-بله بفرمایید

م-دوستتون داخل ویلا کارتون دارن

-ممنون کجا؟

م-طبقه دوم اتاق سمت چپ

رفتم داخل و همین طوری با خودم غر میزدم

-خب توکه کارم داری چرا نذاشتی از اول باهات پیام چه فرقی کرد با الآن آخه

رسیدم طبقه دوم و در اتاق و باز کردم

-رویا!!!!!! کجایی

وا رویا که اینجا نیست حتما اشتباه شده

یک دفعه با صدای قفل شدن در شوکه برگشتم عقب

-ولم کن کاری باهام نداشته باش بهم دست نزن عوضی

پ -جیغ جیغ نکن کلی باهم کار داریم

یه دفعه اومد طرفم و تا بفهمم افتاد روم دست و پا زدم که فرار کنم اما نمی شد

پ -تکون اضافی نخور نمی تونی فرار کنی

واقعا هم نمی شد با اون قدو هیکل و زوری که اون داشت فرار کنم

بازم سعی کردم خواستم با پاشنه کفشم بزدم تو پاش وقتی که متوجه شد با پاهاش زد به پایین کفشام و تک تک درشون آورد پاهام و بین پاهاش قفل کرد که این کارش باعث شد چاک پایین لباسم کنار بره و دو تا پاهام تازانو مشخص بشن

زوم شده بود رو پاهام

دیدم حواسش نیست اومدم چنگ بزدم به صورتش که تو هوا با یه دستش جفت دستام و گرفت و برد بالای سرم خیره شد تو چشمام

-ولم کن عوضی ولسم کن من از جنس تو و مثل تو کثیف نیستم ولم کنننننن

فقط یه پوزخند زدو گفت-اون روزم همینارو گفتمی و سرش و آورد پایین

یااااا خدا داره چی کار میکنه

سرش اومد پایین و مماس با صورتم قرار گرفت بوی تند الکل پیچید تو بینیم

نفساش می خورد به لبم چندشم شده بود

اومد لباش و بزازه رو لبام که سرم و کج کردم لبش رفت رو لپم مور مورم شد

با اون یکی دستش سعی میکرد سرم و برگردونه طرف خودش تو این اوضاع بودیم که یدفعا صدایی از بیرون اومد

/ "رویا" /

از دست شویی اومدم اما هدیه نبود یعنی کجا رفته

ده دقیقه گذشت نیومد یک رب گذشت نیومد کم کم نگران شدم

از آرزو پرسیدم گفت دیده که رفته تو ویلا

رفتم تو ویلا طبقه پایین همه جارو گشتم نبود که نبود

یکی دیگه از دوستانمون و تو راهرو دیدم

-گلاره جان هدیه رو ندیدی؟

گ - نه والا بیرون نیست

- نه گشتم نبود آرزو گفته اومده تو ویلا

گ - هر دو طبقه ویلا رو دیدی؟

-نه طبقه بالا نرفتم

گ -بریم بالا منم باهات میام

-مرسی بریم

رفتیم بالا همش سه تا در داشت یدونه ته راهرو یکی سمت چپ یکی سمت راست

رفتیم جلو در ته راهرو رو باز کردیم سرویس بهداشتی بود

بهتره صداش کنم

-هدیه اینجایی

صدایی از طبقه بالا نیومد

گ - رویا بیا دوتا اتاقه دیگه رو ببینیم

در سمت راست و باز کردیم اتاق خواب بود اما کسی توش نبود

گلاره رفت دستگیره اتاق سمت چپ و کشید پایین اما باز نشد

گ - این که قفله باز نمیشه

-بزار ببینم ایا آره قفله

گ - لابد وسایل مهمشون و گذاشتن تو این اتاق و در قفل کردن که خیالشون تو این شلوغی

راحت باشه

-آره شاید پس کجاست این دختر دلم شور میزنه

گ - بیا بریم پایین شاید رفته باشه

-نمی دونم والا

داشتیم میرفتیم پایین که احساس کردم صدای هق هق شنیدم اما فقط یه لحظه

-گلاره صدایی نشنیدی؟

گ - نه الان فقط صدای آهنگ میاد

-آره راست میگی بریم

تو حیاط از گلاره جداشدم رفتم دم در

ایا ماشینشم که اینجاست

کجایی هدیه کجایی

رفتم و دمه در ویلا با استرس ایستادم و جمعیت و نگاه کردم شاید بینمش

/" هدیه "

صدای رویا بود که صدام میکرد صورتمو برگردوندم تا اومدم داد بزنم پسره محکم لباش و گذاشت
رو لبام و صدام و خفه کرد

حالم بد شد هر کاری کردم ولم نکرد اولین قطره از چشمم چکید

من سعی میکردم خلاص شم اما اون با حرارت لباش و تکون میداد و میبوسید

تو دلم اسم خدارو صدا میکردم

خدایا چی کار کنم خدایا شرفم دختر و نگیم در خطره

خدایا کمک کن

خدایا جواب بابام و چی بدم کمک کن

صدای رویا و یک نفره دیگه هنوز میومد

اما این پست فطرت ولم نمی کرد و اسیرم کرده

بود فقط میبوسید محکم و وحشی انگار تشنه بود

هرکاری کردم نشد که نشد

فقط به تعداد دونه های اشکم اضافه میشد

لحظه آخر که صدای رویا رو شنیدم نا امید شده بودن از پیدا کردنم و داشتن میرفتن

همون لحظه لباس و از روی لبام برداشت که صدای هق هقم آزاد شد اما بلافاصله دستش و

گذاشت رو دهنم و لباس و گذاشت رو گردنم و بوسید

رفتن، دخترا رفتن و امید من و با خودشون بردن

خدایا!!!! کجایی ببینی دارم نابود میشم

فقط زجه میزدم و سعی داشتم فرار کنم اما نمیشد یک دفعه با دست چسبید به گلوم و با خشم

نگام کرد و سرش و آورد پایین یه گاز محکم از لبام گرفت که شوری خون و تو دهنم حس کردم

خدایا نجاتم بده خدودددد!!!!!!

اما انگار خدا هم صدام و نمی شنید

انگار وحشی شده بود افتاد به جون لباسم محکم دستش و برد پشتم زیپ و کشید

با گریه و التماس گفتم

-تو رو.....تو رو خدا..... خواهش میکنم ولم کن هق هق

پسره-هیسیسیسیسیس هیچی نگو این چیزیه که خودت خواستی این یه تقاصه

-من کی خواستم ولم کن لعنتی تو رو.....

نذاشت حرفم و ادامه بدم دوباره لباس و گذاشت رو لبام

زجه ها و حرفم و تو گلوم خفه کرد

سرش رفت تو موهام و موهای لختم و بوکشید و لباسو ریز میزاشت روی گردنم

لبش رفت رو لاله گوشم یه گاز ریز گرفت و گریه من بیشتر شد یک دفعه دوباره وحشی شد

دیگه دنیا برام سیاه شده بود من گریه می کردم خواهش می کردم جیغ می کشیدم

اما اون گوش نمیداد

من درد کشیدم اما اون گوش نداد اون تمامه زندگیم و تمامه دخترانگیم و گرفت و من فقط درد کشیدم درد و درد و درد

بعد از اینکه کارش تموم شد مثل یه دستمال من و گذاشت کنار و طرف دیگه تخت دراز کشید و خوابید

منم دیگه گریه نمی کردم اشکم خشک شده بود فقط به سقف خیره بودم

وقتی خوابید با عجز و درد به زور بلندشدم و لباسام و پوشیدم هنوزم صدای کر کننده موزیک میومد موهام به هم ریخته دورم پخش بود

از دور به اینه نگاه کردم تمامه صورتم از ریمل پر بود و سیاه

رنگم طوری سفید بود که انگار مُردم

بدنم داغه داغ بود انگار آتیش گرفتم

کفشام و گرفتم دستم کیفم و برداشتم

با حال خراب و تلو تلو از پله ها رفتم پایین

هیچ کس نبود

بهتر حداقل شکستنم و نمی بینم

رفتم طرف در تا درو باز کردم رویا برگشت عقب و چشمش به من خورد سرم پایین بود

ر - معلومه کدوم گو.....

وقتی صورتم و آوردم بالا حرفش و قطع کردو با ترس نگام کرد

ر - چی شده هدیه

همین چند کلمه کافی بود تا دوباره اشکام سرازیر بشه

رویا که حالم و دید گفت

ر - همین جا و ایستا کسی نبینتت تا برم مانتو هامون و بیارم

هیچی نگفتم توانی نداشتم که حرف بزnm

رویا اومد مانتوش و پوشیده بودو آماده بود

مانتو منم تنم کرد و شالمم گذاشت رو موهای آشفتم کیف و از دستم گرفت و کفشم و پام کرد

آروم منو به سمت ماشین هدایت کرد از تو کیف سوئیچ و برداشت درو باز کرد و صندلی بغل

راننده رو خوابوند

من و گذاشت تو ماشین و گفت دراز بکش منم بدون مخالفت سرم و گذاشتم رو صندلی و حق

هقم بلند تر شد

رویا نشست و ماشین و روشن کرد

ر - کجا بودی هدی کجا بودی لعنتی چرا این جوری چرا چراااااا چرا قلبم و تیکه تیکه میکنی

جووووووووواب بده

اما من نه تنها جوابی نمیدادم بلکه زجه میزدm و صدای گریم بیشتر میشد

رسیدیم به خونه گریم کمتر شده بود ماشین و سریع تو پارکینگ خونشون پارک کرد مبادا مامانم

از پنجره ما رو ببینه و نگران بشه

کمکم کرد پیاده شدم و با آسانسور رفتیم بالا درو باز کرد

کفشام و آروم درآورد

من و برد تو خونه

ر - می خوامی بری حموم سبک بشی بعد حرف بزنی؟

هیچی نگفتم فقط به حموم نگاه کردم آرام رفتم سمتش

حس چندش و نجاست من و فراگرفته بود حس میکردم بو میدم بو اون عوضی رو بوی تنشو

حس می کردم نجس شدم

رویا لباس مجلسی و از تنم در آورد و فرستادم توحموم

بقیه لباسام و در نیاوردم و رفتم زیر دوش

آب سرد و باز کردم گرم بود یدفعه با باز شدن آب لرزیدم اما بازم گرم بود به دستم نگاه کردم

روی دستم جای انگشتاش کبود شده بود

تو آینه سراسری در حموم به خودم نگاه کردم یه دختره بدبخت که احساس میکرد زشت ترین

دختر شهر شده دختر دختر دختر چه واژه غریبی بهتره بگم زشت ترین زن

با این فکر دوباره اشکام سرازیر شد دیوونه شدم رفتم طرف تیغ

برداشتتم و گذاشتمش رو جای کبودی دستم جای انگشتای کثیف اون عوضی

اولی و کشیدم فقط سطحی زخم شدو خون اومد دومین جای کبودی دومین ضربه

سومی، سومین ضربه و.....

یه دفعه تو آینه رو گردنم جای کبودی دیدم حق هقم بالا رفت و زجه زدم

رویا - هدیه خوبی هدی چی شده درو باز کن

هدیه با توام

اما من تیغ و گذاشته بودم نزدیک کبودی گلوم و فقط حق هق میکردم

یه دفعه رویا درو باز کردو اومد تو

با دیدن خون دستام و تیغ نزدیک گلوم یه جیغ کشید

رویا-یا ابوالفضل خون

/"رویا"/

با دیدن خون سریع رفتم طرفش و با احتیاط دستش و کشیدم و تیغ و گرفتم و پرت کردم

بلندش کردم زخماش سطحی بود اما خیلی زیاد بود و

خون میومد بردمش زیر دوش

چرا این قدر آبش سرده

آب و تنظیم کردم

زخماش و شستم آوردمش بیرون و حوله رو پیچیدم دورش و با باند زخماش و بستم

آب از موهایش می چکید بردمش سمت میز آرایش و با سشوار موهایش و خشک کردم آخرش بود

که دوباره زد زیر گریه

دیگه تحمل نداشتم دیدنش تو این وضع یعنی عذاب

ما از خواهرم به هم نزدیک تر بودیم

سشوارو خاموش کردم و کشیدمش تو بغلم اونم سرش و گذاشت تو بغلم و صداش بلند تر شد

موهایش و نوازش کردم

-هدیه نمی خوام بگی چی شده جون به لب شدم عزیزم

با ترس با لکنت با حق آروم شروع کرد به گفتن

به گفتن چیزایی که کاش می مردم و نمی شنیدم

چی کشیدی عزیزکم چی کشیدی خواهر گلم

با حق میگفت و من نفرین میکردم

با درد میگفت و من نوازش میکردم

منم پا به پاش گریه میکردم

این قدر گفت و گفت تا آروم و بی حال شد بردمش طرف تخت دراز کشید

پتو روش کشیدم و خودمم کنارش دراز کشیدم

آروم بغلش کردم

خواهید با آرامش

آرامشی که بعد از اون همه سختی تصنعی بود

منم کم کم خوابم برد

با صدای ناله و هزیون گفتنش بیدار شدم خواستم بیدارش کنم تا به صورتش دست زدم ترسیدم

مثل کوره داغ بود

فورا رفتم و یه ظرف آب و دستمال آوردم

دستمال و خیس کردم و گذاشتم رو پیشونیش

پاشویه کردم اما همچنان تب داشت

رفتم شربت آوردم و به زور سرش و بلند کردم و دهنش و باز و قطره قطره ریختم تو حلقش

ای خدا چرا تبش پایین نیامد

یدفعه رفتم سمت گوشیش ساعت چهار صبح بود اما مهم نبود زنگ زد دکتر خانوادگیشون

یه بوق دوبوق هفت بوق بردارررر دیگه

-الو بفرمایید

صداش خواب آلود بود

شرمنده گفتم-الو سلام دکتر من دوست خانوم عظیمی رویا کریمی هستم همونی که چند بار با

خانوم عظیمی اومدم خدمتتون به کمکتون احتیاج دارم

یه دفعه با صدای نگرانم دکتر هوشیار شد

-بله خانوم کریمی شناختم چه کمکی دخترم

-حال هدیه بد شده دکتر من هیچ کاری نمی تونم انجام بدم میشه هرچه زودتر بیاید

-باشه دخترم زود خودم و میرسونم

-ممنون فقط دکتر خونه خانوم عظیمی نرید بیاید ساختمون روبه رو خونشون ساختمون

من منتظر تونم

-چشم دخترم خدافظ

- خدافظ

تا دکتر بیاد مردم و زنده شدم

دکتر اومد و سلام کردیم

به طرف اتاق راهنماییش کردم دکتر رفت طرفش

قبل از اینکه دکتر بیاد لباساش و تنش کرده بودم

دکتر-دخترم تبش خیلی بالاست چه طور آقايه عظیمی خبر ندارن

-خواهش میکنم به عمو نگید نمی خوام نگران بشن

دکتر-اما چرا

-خواهش میکنم دکترررر

دکتر دیگه چیزی نگفت یه سرم وصل کردو چند تا آمپول ریخت توش و معاینش کرد

دکتر-بین دخترم علامت بیماری وجود نداره

اما از روی زخماش مشخصه این تب یک تب عصبی هستش و فکر کنم زخماش کار خودش باشه

باید خیلی مراقبش باشی از استرس دورش کن و فردا هم مایعات و سوپ مصرف کنه بهتره

این دارو هارو هم تهیه کن و خیلی مواظبش باش با این همه استرس امکان داره آسمش بدتر بشه

اما زخماش.....

-چشم دکتر دارو هاش و تهیه میکنم ولی خب....خب زخماش..... چه طور بگم یه حادثه، یه دعوا

برامون تو خیابون پیش اومد که باعث این زخم هاشد

دکتر نگاه مشکوکی بهم کرد و گفت-باشه دخترم اما مراقبش باش

نسخه رو ازش گرفتم و پول و پرداخت کردم

-بشینید دکتر چایی تازه دمه میل کنید حداقل از شرمندگیم شاید کم بشه

دکتر با مهربونی نگام کردو نشست و بعد از صرف چای رفت

زنگ زددم پیک نسخه و پول دادم و فرستادمش زود دارو هارو تهیه کنه

/ " هدیه "

دو روز از اون روز کذایی گذشت حتی خونه هم نرفتم فقط چند کلمه تلفنی با مامان حرف زدم

رویا سعی داره از این افکار دورم کنه ولی همیشه

سعی کردم با موقعیتم بسازم اما این و میدونم اون هدیه شاد مرده و یه هدیه دیگه متولد شده

-می خوام برم خونه

ر - هدیه بری خونه چی بگی گوش بده به حرفم بیا بریم شکایت کنیم

-شکایت هه اونوقت همه میفهمن بابام مامانم همهههههه نه همیشه

ر - پس چی کار کنیم هههههههه چی کار

-هیچی به این زندگی لکه دار ادامه میدم

ر - آخه تا کی سکوت میکنی

-نمی دونم هیچی نمی دونم

لباسام و با کمک رویا بردیم طرف خونه

رویا زنگ و زدو در باز شد رفتیم طرف آسانسور و طبقه دوم

هیما درو باز کرد مثل همیشه با شادی گفت هیما-سلللام آجی کوجا بودی دلم اینقده تنگ شد

-سلام بریم تو

هم هیما هم مامانم از سردی کلامم تعجب کردن

به مامانم یه سلام گفتم و رفتیم تو اتاق

ر - اینا چه گناهی کردن هدیه

-هیچی نگو خواهش میکنم

تا شب رویا پیشم موند و شب رفت چون پدر و مادرش برگشتن

/"سامیار"/

از خواب بیدار شدم به ساعت مچیم نگاه کردم ساعت یک بود و صدای موزیک میومد

سرم داشت میترکید

به اطراف نگاه کردم چرا روی تختم لباسام کجاست پاشدم لباسام و پوشیدم تازه یادم اومد جشن
آراده اما من اینجا چی کار میکنم

نگاهم افتاد به تخت چرا تخت خونی بود خون خون خون یکدفعه مغزم جرقه زد و همه چیز یادم
اومد

اون دختر هدیه صداش میکردن

موهای بلند چشمای گیرا همونی که تو پارک سایه به خاطر شادی هرزه دست روم بلند کرد
همونی که قرار بود تقاص پس بده اما نه اینجوری

امشب با دیدنش یکدفعه یادم اومد یاد اون روز پارک و یاد شادی

عصبانی شدم یاد فسفود افتادم

رد کردن پیشنهادم

اما بیشتر جریان پارک سایه و شادی یادم اومد کاری که شادی باهام کرد سیلی که هدیه بهم زد
تا خرخره مشروب خوردم

دیدم دوستش رفت تو ویلا دنبالش رفتم رفت طرف دستشویی خیالم که از بابت دوستش راحت شد به یکی از مستخدما پول دادم و گفتم به هدیه بگه دوستش طبق دوم اتاق سمت چپ کارش داره و بهش گوشزد کردم هیچ کس دیگه ای از این جریان با خبر نشه

رفتم تو اتاق یکم ترس براش خوب بود

یکم میترسوندم و ولش میکردم همین

بعد از پنج دقیقه با غرغر وارد اتاق شد اما من پشت در بودم که من و ندید همون لحظه دروقفل کردم برگشت شوکه شد بحثمون شد

هووووم دختر قشنگ و لوندی بود لاغر نبود برعکس تپل و تو پر بود اما خوشگل

چشمش از خشم و گستاخی برق میزد

رفتم جلو مقاومت کرد انداختمش روتخت یدفعه یاد شادی افتادم خون جلوی چشمم و گرفت

هدیه بی پروا بود حتی نمی خواست ببوسمش میگفت ولش کنم

اما دختر مغروری بود که خواهش نمی کردو این بیشتر اذیتم میکرد

یک لحظه صدایی از بیرون اومد تا خواست جیغ بزنه خفش کردم هرلحظه تشنه تر اون لب ها میشدم

انگار بهترین طعم دنیا بودن قرمز و حجم دار عالی بود

هرلحظه آتیشم بیشتر میشد و.....

لحظه آخر برای نجابتش التماس کرد هه غرورش داشت خرد میشد اما نجابتش براش باارزش تر بود

اما من تازه تشنه شده بودم این دختربرام منبع آب بود به هیچ چیز گوش ندادم و.....

وای خدایا نباید این طوری میشد دلم براش سوخت من چی کار کرد

من فقط قرار بود بترسونمش

دوتا تقه به در خورد که شوکه برگشتم طرف در بهداد اومد تو بهترین دوستم که از راهنمایی همه
جا باهم بودیم

بهداد-سامیار کجایی دو ساعته دنبالتم

یدفعه نگاهش خورد به تخت

یه نگاه به من و یه نگاه به تخت کرد

بهداد-چی کار کردی تووووووو

با عصبانیت و پشیمونی یه نگاه بهش انداختم و ماجرارو گفتم

بهداد-هه دیدم دوستش نگرانه نگو بدبخت اینجا اسیر بوده چی کار کردی پسر اصلا میفهمی
زندگی یه دختر و بهم ریختی اون دختر بدی نبود دیدی که امشبم محجوب بودو درخواست هیچ
کس و قبول نکرد

-میدونم میدونم نفهمیدم چی شد بهداد هیچی نفهمیدم

بهداد-میدونی ممکنه ازت شکایت کنه؟

-آره آره تو رو خدا هی یادم نیار

بهداد-باشه من یادت نمیارم اما وجدانت یادت میاره

-بس کن

ب-باشه بیا برو کنار ملافه رو برداریم گم و گور کنیم تا بقیه نفهمیدن آبرومون بره

رفت طرف تخت رو تختی و برداشت رفت طرف کمد از اونجا هم یه پلاستیک پیدا کرد

روتختی و انداخت تو پلاستیک اما من فقط نگاهش میکردم

ب-پر و پر من و نگاه نکن وضعت و درست کن برو از آراد خدافظی کن تا سه نشده بریم خونه

رفتم جلوی آینه این من بودم اما من تو زندگی ۲۶ سالم هیچ وقت پست نبودم

چرا امشب این طوری شد

رفتم پایین و از ویلا خارج شدم آرادو دیدم رفتم طرفش

-آراد جان بازم تولدت و تبریک میگم من و بهداد دیگه رفع زحمت کنیم

آراد-کجا پسر تازه سرشبه

-یکم سرم درد میکنه بریم بهتره

آراد-باشه هر جور میلته داداش خوشحال شدیم اومدید

-ممنون خدافظ

از آراد خدافظی کردم و بابهداد رفتیم خوش مغزم هنگ بود هیچی نمی فهمیدم

/" هدیه "

یک ماه گذشت یک ماهی که با رویا بدون اینکه خانوادم بفهمن به روانشناس مراجعه می کردیم

هه کارم به کجا کشیده

دیروز نتایج کنکور اومد تنها چیزی که تونست من و بقیه رو خوشحال کنه داروسازی تهران قبول

شدم بهترین چیز بود و بهتر از اون اینکه ترانه هم با من قبول شد و دانشگاهمون یک جا و بغل

دانشگاه رویا اینا بود شیداهم دندان پزشکی قبول شد

یه دانشگاه بود اما از پنج ساختمان و پنج رشته مختلف

همگی خیلی خوشحال شدن اما من به یه لبخند کوچیک بسنده کردم و برای آیندم مسمم شدم

توی شهر یور دوتا خاستگار برام اومد

کیس خوبی بودن همه چیز داشتن اما من جوابم منفی بود

همه از من دلیل می خواستن اما دلیلم و فقط رویا میدونست

حتی امسال با خانوادم شمالم نرفتم و با رویا تنها موندیم خونه

خانواده اونم رفتن روستاشون هر کاری کردم نرفت و موند پیش من

رویا-بریم بیرون؟

-نچ

رویا-آخه چرا

-چون هیچ حسی برای گردش ندارم

رویا-به خاطر من

یه نگاه کوچیک بهش انداختم و قبول کردم

-کجا بریم؟

رویا-پارک سایه

نمی دونم چرا با شنیدن پارک سایه یه جوری شدم حس بدی بهم دست داد

اما دلیلش و نمی دونستم

کلافه شدم و گفتم-نه بریم سینما

-خوبه منم آخرین کلاس ۲ تمومه باهمم بر می گردیم خدافظ

رویا-خدافظ

قطع کردم و شروع کردم به بستن موهام همه رو بالا جمع کردم و سفت بستم وای خداحالا
پشتش و چی کار کنم طبق معمول شروع کردم به بافتنشون

بعدش یکم ریمل به چشم زدم و یه رژ مات کالباسی

نه حوصله آرایش بیشتر داشتم نه حوصله حراست

رفتم طرف کمد

یه جین مشکی و مانتو مشکی تا زانو برداشتم مقنعه مشکی هم سرم کردم یه کوله سفید مشکی
برداشتم و کتابارو ریختم توش رفتم دمه در کتونی آلستار سفیدم و پوشیدم

مامان-هدیه صبحانه نمی خوری ضعف میکنیا

-نه مامان جان تو راه یه چیزی با رویا می خوریم

مامان-باشه عزیزم خدا به همراتون

از مامان خدافظی کردم و رفتم پارکینگ ماشین و آوردم تو کوچه که همون لحظه رویا اومد

-بپر بالا بریم یه چیزی هم بخوریم

رویا-اتفاقا منم صبحانه نخوردم بریم

اومد نشست نزدیکایه دانشگاه یه گوشه نگه داشتم رفتم و دو تا شیر کاکائو و کیک شکلاتی

خریدم خوردیم

دوباره راه افتادم

بالآخره با مکافات ماشین و یه جا پارک کردم

-باشه اومدم

رفتم اتاق و لباسام و با یه تاپ دکلمه و شلوارک ستش عوض کردم

رفتم آشپزخونه

آخ جووون قرمه سبزی

-هیوا جون تا باشه از این گشنه پلوها

مامان-نمک نریز نمک غذا به اندازست میترسم شور بشه

پووووف مامان مارو باش

یه بشقاب برای خودم برداشتم و غذا کشیدم

مثل همیشه آرام شروع کردم به خوردن همیشه همین طور بودم تو خوردن هرچیزی خیلی آرام

و سست بودم بیشتر وقتا آخرین نفر تموم میکردم

بعد از خوردن ناهار تشکر کردم داشتم میرفتم طرف اتاقم که

مامان-هدیه وایستا کارت دارم

-جونم چشم بفرمایید

مامان-بین پسر خانوم صحرایی ازت خوشش اومده وضعشونم که خوبه پسره هم پسره خوب و

کاملیه زنگ زدن برای خاستگاری منم گفتم آخر این هفته بیان

هه آره اون پسر کاملیه اما من دختر کاملی نیستم یا بهتره بگم زن هستم

-مامان جان من فعلا نمی خوام ازدواج کنم

مامان-مادر زورت که نمی کنیم بیان خوشتر نیومد رد کن

باشه چشم اما فقط این دفعه

رفتم تو اتاقم و برای آرامشم تصمیم گرفتم بخوابم

آخر هفته شدو خاستگارا اومدن میدونستم جوابم منفیه

هه یعنی غیر از اینم نمی شد

دو روز بعد جواب منفی رو اعلام کردم

بابام چیزی نگفت اما نگاهش پرسش گرانه بود حتی دلیل منطقی برای ردشون نداشتم فقط گفتم

نه

دوشنبه دانشگاه نداشتم نشسته بودم تو اتاق و گیتار میزدم بدون اینکه بخونم این استاد راستاد

دیگه داشت صبرم و لبریز میکرد کی بشه صبرم تموم بشه و آموزشگاه و رو سرش خراب کنم

صدای تلفن بلند شد

مامان-بله بفرمایید

.....؛-

-بله همینجاست

.....؛-

-چی بگم والا

.....؛-

-بله چشم من به پدرشم خبر بدم اطلاع میدم بهتون

.....؛-

-خدانگهدار

شروع کردم به خوندن و متوجه اطرافم نبودم که باصدای در به خودم اومدم سرم و بلند کردم
دیدم ساعت نه شبه آه چه قدر درس خوندم

-در بازه

بابا-سلام میتونم پیام تو

-سلاممم آره باباجونی بیا

بابا-خوبی؟ درس و دانشگاه چه طوره

-ممنون همه چی خوبه سلام میرسونه

بابا یه لبخند زد

بابا-وقت داری حرف بزنیم

-من برای شما همیشه وقت دارم

بابا-هدیه میرم سر اصل مطلب چرا این حرف و به مادرت زدی دخترم

کدوم حرف و میگه من که چیزی نگفتم آها یادم اومد

-خب بابا مگه بد میگم خب زشته عمتون با اون سن شلوار برمودا بپوشه غیرته آفاجون نمیزاره

خب،اونم چی شلوار برمودا اونم تنگ

بابا-چی میگی هدیه شلوار برمودا چیه باز تو به عمه من گیر دادی؟

خندش گرفته بود اول خوب خندید

واااا پس من حرفه دیگه ای به مامان نزدم که

-بابا پس کدوم حرف و میگید

بابا دوباره جدی شد

بابا-ببین دخترم ما نمی تونیم در خونمون و رو خاستگارا ببندیم چون دختر جوون داریم

بخوایم هم ردشون کنیم باید دلیل قانع کننده براشون بیاریم پس بدون دلیل همیشه کسی و رد کرد قبلیا رو رد کردی گفتم هنوز جوونه دردونه حق انتخاب داره اما درکت نمی کنم چرا میگی که نیان

-بابا ازم خسته شدید

بابا-بیا بغلم ببینم

رفتم بغل بابا

بابا-خسته چیه عزیزم خودت خوب میدونی تو همه وجود منی تو دختر اول منی کسی مگه از یه تیکه قلبش خسته میشه نمی گم ردشون نکن جواب منفی نده اما برای جوابت دلیل قانع کننده بیار عزیزم بزار خانواده آریامهر بیان شاید از این خوشت اومد اگه خوشت نیومد با منطق جواب منفی بده

-چشم هرچی شما بگید اما این دیگه آخریش باشه بابایی تا یه مدت نمی خوام فکرم درگیر این مسائل باشه

بابا-باشه باباجان پس میگم پنج شنبه بیان

بابا رفت و من و با فکرام تنها گذاشت

خدایا چی کارکنم خسته شدم خدا

ای لعنت بشی پسره نامرد که زندگیم و به هم زدی

زنگ زدم به رویاو جریان و گفتم اونم بدتر از من رفت تو فکر

رویا-می خوای پنج شنبه پیام پیشت تنها نباشی

-وای اگه بیای لطف بزرگی میکنی

رویا-باشه پس پنج شنبه ساعت دو میام که کمکت کنم

-مرسی خیلی خوبی

رویا-میدونستم

-از خود راضی ایششششش

رویا-کپی خودتم

-حرف نزن وقتم گرانیهاست

رویا-خب حالا خدافظ

-خدافظفظظظ

هیما-آجییییی بلند شو آجی بیدار شو پاشووووو دیگه آجی

-ای بمیرم تو راحت شی برو بیرون

هیما-نخیر من مأمورم و مقذور

-مأموری و چی چی

هیما-مقذور دیگه

-اون معذوره نه مقذور

هیما-باشه حالا بیدار شووووووووو

-آخه چرا سر صبح تو میای؟؟ بلای آسمانی بدتر از تو نبود؟

هیما-من بلا نیستم که من هیما هستم باز داری خواب میبینی؟؟؟

-ای خدایا!!!!!! این که هیچی نمیفهمه

هیما-من خوب میفهمم مهدکودک میرما

-بیا بیدار شدم چی کار داری

هیما-اول به من صبونه بده بد خوشل کن می خوان بیان ببرنت

-از حرص تو هم شده ها نمیرم بعدش خاستگاریه نمیان کولم کنن ببرن که

هیما-ای بابا نمیبین؟ تاقت و می خواستم ماله خودم کنم

-هیما!!!!!! برو بیروووووووون

طوری داد زدم که پرید بیرون فسقله بچه ببین خوابم و حروم کردا

رفتم بهش صبحانه دادم آخه مامان و بابا خرید بودن

بعدش براش کارتون گذاشتم و رفتم حموم

آخ جون کف

عاشقه حموم و کف بازیم کلی با کف میشه مدل مو درست کرد ههههههه

بعد یک ساعت از حموم اومدم بیرون و حولم و پوشیدم و رفتم طرف میز آرایش و نشستم

به چشمام تو آینه نگاه کردم

حالت خنثی داشت درسته شادی میکردم اما تظاهر بود چشمام هیچ برقی نداشت دیگه کم کم از

این خاستگارا و جواب رد دادنا داشتم کلافه میشدم یعنی میشه یه روز از همه اینا راحت بشم

خدا لعنتت کنه پسره نامرررررد

مامان-هدیه جان میتونم پیام تو

-بیا مامان

مامان - چرا لباس نپوشیدی سرما میخور یا

- چیزی همیشه حس خوبی بهم دست میده

مامان - برای امشب چی می خوای بپوشی

- نمی دونم با رویا یه چیزی انتخاب میکنیم

مامان - برای دلگرمیتم شده بگو امشب باهات تو مجلس بمونه

- آره نظر خودمونم همین بود

مامان - من میرم به کارا برسم زود لباس بپوش

- چشم

مامان رفت و منم بلندشدم و رفتم طرف کمدم یه تاپ بافت یقه بلند آبی با شلوار سرمه ای

پوشیدم

یکم اتاقم و مرتب کردم و وسایلا رو گردگیری کردم

تازه نشسته بودم که در اتاق باز شد

- درو گذاشتن واسه زدن

رویا - ایا پس از این به بعد میای تو اتاقم دربن

چی میتونستم بگم حرف حق جواب نداشت

رویا - حالا بی خیال ساعت چند میان؟

- ساعت ۸ اعصابم خورده حوصلشون و ندارم

رویا - بی خیال میان جواب رد میدی مثله بقیه میرن

-هه آخه تا کی

رویا-خدا بزرگه غصه نخور حلش میکنیم

دیگه هیچی نگفتم تا ساعت شش به مامان کمک کردیم

من میوه هارو شستم و رویا خشک کرد و دوتایی چیدیم تو ظرف یه دونه خیار میزاشتیم دوتا
میخوردیم که داد مامانم در اومد

مامان-دختر!!!! مریض میشید بسه دیگه

رویا- آخه چشمک میزنن خاله

مامان-اونوقت که دل درد گرفتید منم بهتون چشمک میزنم

دوتایی از حرف مامان خندمون گرفت که مامان با حرص گفت -کمک نمی خوام برید آماده شید

با رویا رفتیم تو اتاق

-چی بپوشیم؟

رویا-من که تونیک زرشکی و شلوار کشی ترک مشکی و شال زرشکی آوردم می خوام تو کت
دامن بپوش

-برو بابا من حوصله رسمی بودن و ندارم تازه کت دامنام همه دامناشون بالای زانو هستن مناسب
خاستگاری نیست یه تونیک و شلوار میپوشم که شبیه مهمونی ساده باشه من که آخرش دارم
جواب منفی میدم

رویا-آره فکر خوبیه

رویا لباساش و پوشید و رفت سمت آینه کرم زد و یه خط چشم پهن و کوتاه کشید که چشماش و
میشی ترو درشت تر نشون میداد یکم ریمبل به موژه های بلندش زدو رژگونه آجری و رژلب آجری

منم رفتم سمت کمد یه تونیک حریر سبز برداشتم که آسین سه رب بودو تاشکم گشاد بودوبعداز شکم یه کمر بند مشکی باریک میخورد واز اونجا تا بالای زانو تنگ و چسب بود یه شلوار کشی مشکی پوشیدم و شال مشکی با طرح سبزم و برداشتم تا بعداً سرم کنم

رویا-موهارو چی کار کنیم؟

-جمع کردنشون سخته من که جلو رو فرق وسط میکنم پشتشم فقط با کش میبندم آزاد میریزم

رویا-پس منم همین کارو میکنم فقط فرق کج میکنم

-آره خوبه

رفتم سمت میز و روبه روی آینه نشستم

کرم تیره تر از پوستم زدم یه خط چشم کشیده و باریک رو به بالا زدم یکم ریمل به موژه هام زدم که مژه های بلندم و به نمایش گذاشت یه رژ قهوه ای کم رنگ زدم که مات و کمی حجم دهنده بود ورژگونه قهوه ای مات

خوب شدم برای یه خاستگاری صوری زیادیم بود

مامان-دختر بدوید ساعت نزدیکه هشته

دوتایی گفتیم-چشم

شالمون و سر کردیم و کفش پاشنه ۷ سانتی مشکی و پامون کردیم و رفتیم سمت در

رویا-گوشیت و نمیبیری؟

-چرا بیار واسم

رویا-برداشتم بریم

باهم رفتیم تو پذیرایی که زنگ وزدن و بابام درو باز کرد

مامان - چرا تونیک پوشیدی مادر

- مامان جان مجلسیه برای امشب خوبه، از رسمی بدم میاد

مامان - چی بگم والا باشه

صدای مهمونا اومد ماهم رفتیم کنار بابا

اول یه خانوم حدود ۴۷ یا ۴۹ شیک پوش قد ۱۵۸ اینا اومد تو با همه سلام و احوالپرسی کردو رسید به من و رویا خوب نگامون کرد و رو به من گفت - تو باید هدیه باشی درسته؟

- سلام خوش اومدید بله اما از کجا فهمیدید

خانوم - از چشمای سبزت عزیزم بیا بغلم عروسکم

یاااا خدا این چه صمیمی شد رویا رو هم بغل کردو رفت تو

بعدش یه دختر حدود ۱۳ ساله اومد تو و باهمه سلام کرد

به من و رویا هم باشیظنت سلام کرد

ماهم جوابش و به گرمی دادیم

یه آقای مسن تا اومد تو با بابا همدیگرو بغل کردن و ما رو تو بهت قرار دادن

بابا - سیامک خان شما کجا اینجا کجا

سیامک - دله جوونامون مارو کشونده اینجا

بابا - بفرمایید داخل خوش اومدی رفیق

رویا زیر لب گفت - دخلمون اومده هدی یارو رفیق عمو بهزاده

-بدبختیم دیگه

آقا سیامک اومدو با من و رویا احوال پرسى کردو رفت تو

بعدهش یه پسر وارد شد دسته گل نمیزاشت صورتش و ببینیم من و رویاهم هی سعی میکردیم
قیافه یارو رو ببینیم

بالاخره دسته گل و آورد پایین تا به بابا سلام کنه

یه دفعه رنگم پرید قلبم کند میزد استرس و ترس تمامه وجودم و فرا گرفت دستام شروع کردن
به لرزیدن

یه نگاه به رویا انداختم اونم دسته کمی از من نداشت

با خشم نگاهش میکردم این اینجا چی کار میکرد

اومد جلو ما دسته گل و گرفت طرفم

ترسیدم دسته گل و بگیرم و بکوبم تو صورتش پس تکون نخوردم

دید داره ضایع میشه گرفت طرف رویا که اونم حرکت نکرد

یدفعه صدای یه پسر دیگه از بغلش اومد

پسر-سامیار بده به مامانش وگرنه بد میشه

سامیارم سریع چرخید طرف مامان و گل و داد بهش همه با تعجب نگاه میکردن جز آقا سیامک
که پسرش و با خشم نگاه میکرد

من و رویا با ترس و عصبانیت زل زدیم به دو پسر مقابلمون و اونا با حالت گنگ و بی حسی زل
زدن به ما

بابا-چرا ایستادید بفرمایید بشینید

مامان یه چشم غره بهم رفت و گفت

مامان- بشینید تورو خدا زشته دمه در ایستادید

همه نشستن و من و رویا رفتیم اشپز خونه

/" سامیار "

از اون شب یک ماهی میگذره عذاب وجدان ولم نمیکنه دارم دیوونه میشم از یک طرف طعم

شیرینش هنوز یادمه و از یک طرف پشیمونم

دوستش ندارم اما دلم می خواد کنارم باشه

از ترسوندنش لذت میبرم

از گستاخی تو چشماش به وجد میام

اما دوستش ندارم

بهداد- نرو تو فکر رفیق حلش میکنیم

-آره خدا کنه آرزو بشناستش

رفتیم خونه آراد

آرزو هم اونجا بود به یک بهانه ای گفتیم دوست داریم عکسایه تولد و ببینیم

عکسارو آوردن با بهداد تک تک عکسارو دیدیم فقط تو یه عکس بودن تو عکس دسته جمعی

-آرزو خانوم این دختر کیه

آرزو- کدومشون لباس مشکیه یا آبی؟

-لباس مشکیه

آرزو- یکی از دوستانه اسمش هدیه است چه طور

بهداد اومد جواب بده بد تر من من کرد

بهداد- می دونید..... ام..... خب چه طور بگم

-ازش خوشم اومده آرزو خانوم اگر ممکنه فامیلی و شماره تلفن خونشون و لطف کنید ممنون

میشم

آرزو- وای واقعا!!! هدیه خیلی دختر گلیه اما سامیار من اجازه ندارم شمارشون و بدم

هه آره دختر خوبیه همین خوب بودنش باعث عذاب وجدانم شده

-خواهش میکنم آرزو برام حیاتیه

آرزو- معلومه خیلی دوشش داری

هه آره دوست داشتن دیگه نمی دونه از اجباره

آرزو- باشه فامیلیش عظیمی شمارشم یادداشت کن

بعد فهمیدن شماره و فامیلیش

دوتایی رفتیم طرف شرکت یکی از دوستای بهداد تا آماره دختره و خانوادش و در بیاره

بعد دو روز فهمیدیم دختره ۱۸ سالشه دختر اول خانوادست پدرش یه آزمایشگاه مواد دارویی و

شیمیایی داره که معتبره

وضع زندگیشون سطح متوسط رو به بالاست

وقتی تحقیق کردن فهمیدیم دختر خوب اما شیطونیه و دوست فابش که همسایشونه رویا کریمی

هه زیر و بم زندگیش و تا اینجا در اوردم

با بهداد تو دفترمون مشغول به کار بودیم که بابا اومد تو

-۱۱۱۱ سلام بابا خوش اومدید

بابا-سلام معلومه چته

-چیزی شده بابا

بابا-می خواستی چی بشه پسر تمامه حسابای کارخونه بهم ریخته معلوم نیست یک ماه تو و بهداد چتونه اصلا زیاد نیاید کارخونه یا اگر میاید حواستون نیست این چه وضعشه این طوری پیش بریم برامون بد میشه بگید ببینم چتونه

همون لحظه در زده شدو شریک بابا و پدر بهدادم اومد تو و رو به بابا گفت

-چی شده سیامک چرا دادو بیداد راه انداختی صدات کله طبقه رو گرفته

-چی بگم بهمن چی بگم

بهمن- درکت میکنم الآن باید جواب پس بدن

رو به ما گفت بشینیم

بهمن-خب میشنویم

بهداد-چی و بابا

بهمن-همونی و که تو ماشینت پیدا کردم از همون شبی که اومدم خونت و آشفته دیدمتون همون

شبی که فهمیدم مهمونی بودید اون شب چه اتفاقی افتاده زود بگید

تا الآن به روتون نیاوردم که خودتون بگید صبرو تحمل دیگه بسه

بهداد-چی پیدا کردید تو ماشینم بابا؟

یه دفعه بابا افتاد رو مبل و عمو مبهوت شد

سیامک-تو چی کار کردی پسر با دختر رفیقم

با اون دختر معصومی که چند بار دیدمش

تو چی کار کردی

اون روز بابا و عمو کلی حرف بارمون کردن

بابا گفت یا با دختره ازدواج میکنم یا از ارث محرومم میکنه

ای خدا درسته دختره خوشگله اما نمی خوامش

هم بابا هم عمو باهامون سر سنگین بودن

بعد از دوماه بالآخره با اجبار بابا داریم میریم خاستگاریش

/" هدیه "

این پسره با چه رویی اومده

دستام همچنان میلرزید

رویا-هدیه اینا چرا اومدن چی می خوان کم بد بختی نکشیدیم از دستشون

-نمی دونم رویا نمی دونم مغزم نمیکشه فقط میدونم حالم بده

همون لحظه صدای مامان اومد-هدیه جان چایی بیار مادر

رو به رویا گفتم

- کوفتم بهشون نمیدم چه برسه به چایی

اما به اجبارو به خاطر آبرو بابا چایی هارو ریختم تو فنجون های اصل جهیزیه مامان و همه رو مرتب گذاشتم تو سینی طلایی طرح مجنون و بردم سمت پذیرایی

رویاهم پشت سرم شیرینی و آورد

چایی و به همه تعارف کردم که پدر سامیار هه حتی اسمشم تازه فهمیدم با یک نگاه مهربون نگاهم کرد از نگاهش خوشم اومد

وقتی رسیدم به سامیار حتی نگاهشم نکردم یه چایی برداشت و رد شدم و به دوستشم چای دادم

خواستم رد بشم که صدای آخ دوتاشون نامحسوس بلند شد برگشتم عقب دیدم رویا که پشت سرم شیرینی پخش میکرد یه پاشنه کفشش و گذاشته رو پای سامیار یه پاشنه هم گذاشته رو پای دوستش

هم خندم گرفت هم خنک شدم

با رویا رفتیم نشستیم

دستامون و قایمکی زدیم به هم هیچ کس ندید جز پت و مت یا همون سامی و دوستش

بعد از کلی حرف زدن رفتن سراغ اصل مطلب هه که بعد از کلی تعارف آقا سیامک رو به بابام گفت - بهزاد جان اگه اجازه بدی دوتا جوون برن باهم یه گپی بزنی

من بی خیال بودم که با حرف بابا ترس و خشم همه وجودم و گرفت

بابا- هدیه جان راهنماییشون کن اتاقت

ناخودآگاه گفتم- دوتایی؟

همه از حرفم شوکه شدن و رویا زد به پهلو منم تازه به خودم اومدم و گفتم- به البته

بلندشدم اون هرکولم پشتم اومد

رفتم تو اتاق و با ترس نشستم روی صندلی میز آرایشم

اونم اومدو در و بست ترسیدم اما نشون ندادم داشت درو دیوار اتاق و نگاه میکرد اومدو نشست
رو تخت من و نگاه کرد

سامیار-خبچرا هیچی نمیگی کوچولو؟

حرصم گرفت

-هه واقعا روت شد بیای اینجا میدونی راحت میتونم برم و همه چیزو بگم و بدبختت کنم؟

سامی-تو این کارو نمی کنی کوچولو

-به امتحانش می ارزه

تا بلند شدم سریع بلند شدو مچ دستم و گرفت

-دست نجست و برداره پسره نامرده خوش گذرون

با صدام با بهت دستش و کشید اما یه دفعه گفت

سامی-نگو تو هم خورش نیومده و حال نکردی

خیلی بهم بر خورد بهم تجاوز کرده اونوقت....

رفتم طرفش تا یه سیلی مهمونش کنم اما تو هوا دستم وگرفت-ببین فکر نکن عاشقتم یا عذاب

وجدان دارم نه هیچ کدوم فقط اومدم اینجا چون دلم برات سوخت چون هیچ کس به یه دست

خورده نگاهم نمیندازه

شکستم با تمامه توان خرد شدم مگه من خواستم

-ببین عوضی یه بار گفتم بهم دست نزن دستت نجسه کفاره می خواد بعدشم خوب این و تو

گوشت فرو کن من به راحتی یه عمل میتونستم اون چیزی که تو نامرد از بین بردی و برگردونم اما

نخواستم پسر مردم و گول بزنم بعدشم یادت نره خوده کثیفت بهم تجاوووووز کردی و من
نخواستم حالا هم بکش اون دستت و

با آخرین جلم دستش و کشید و با بهت نگام کرد

-اینم یادت نره حالا که اومدی اینجا این و بدون بدبخت میکنم تمامه زندگیت و به آتیش
میکشم که زندگیم و ازم گرفتی

نمیزارم به هیچ کدوم از آرزوهات برسی

حالام گمشو از اتاقم بیرون

سامی-ببین تند نرو کلی پول دارم که صدتایه تو رو بخرم پس فکر نکن خیلی دافی بعدشم پولم
کورت نکنه که یه پاپاسی هم خرجت نمی کنم

-تو گدایه سره چار راهم نیستی که نگاهت کنم درسته خونمون کوچیکه اما اونقدر دارم که نامرد
نشم

حرف آخرم و مخصوصا گفتم که بفهمه

سامی-آره خب دارم می بینم

-می خوام کور بشی تا دیگه نتونی ببینی

دراتاق و باز کردم و رفتم بیرون هوای داخل اتاق داشت خفم میکرد

اونم پشت سرم اومد چشمم خورد به دوست سامی و رویا که مثل دوتا دشمن با اخم هم دیگه رو
نگاه میکردن و اااا اینا دیگه چشونه

آقا سیامک-خب دخترم جوابت چیه

-میدونید آقای آریامهر اگه اجازه بدید یکم وقت می خوام البته با اجازه بابا

بابا-آیند خودته باباجان حق فکر کردن داری عزیزم

سیامک-باشه دخترم سه روز کافیه؟

-بله

اون شبم با تمامه بدیش گذشت شبی که چهار نفر تو این خونه به خون هم تشنه بودن من و رویا به خون پت و مت

-رویا بیدارشو حوصلم سر رفته

رویا-هووووم تو اینجا چی کار داری

-اومدم بیدارت کنم بریم بیرون

رویا-کجا

-نمی دونم هر جا غیر از خونه

رویا بیدار شد آماده شد از خاله خدافظی کردیم و رفتیم طرف ماشینم

-یه بار تو ماشینت و نیاریار خسته میشی

رویا هیچی نگفت و به یه چشم غره بسنده کرد

سوار شدیم و رفتیم طرف دربند

رسیدیم دمه یه باغ سنتی

نگه داشتیم رفتیم تو یه میز نزدیکه رودخونه انتخاب کردیم و نشستیم

اول چای و مخلفات سفارش دادیم و یه قلیون

آوردن و من چای میریختم و رویا قلیون میکشید

- رویا چی کار کنم گیجم

رویا- چیه چی کار کنی؟

- این پسره سامی

رویا- آها ببین هدی کاریه که خودش کرده کم از دستش نکشیدیم یادته روانشناس چیا میگفت
یادته گریه هات و اونم باید تقاص پس بده

- میدونی میخوام جواب مثبت بدم اما بی چارش کنم می خوام بگم شش ماه نامزد بمونیم تو این
شش ماه زندگیش و نابود میکنم و میرم

رویا- آره باید نابود بشه میگم هدیه این دوستش دیشب حرصم و در آورد شما رفتید پررو پررو
میگه شما دوتا دوست مته خواهرای سیندرلا هستید یعنیا دوست داشتتم خفش کنم من می خوام
حال این و بگیرم

- خب اون دوتا که همیشه با همن شبیه پت و مت عقلشونم که درست و حسابی نیست باهم
شکستشون میدیم باید بفهمن ما کی هستیم

رویا- آره اینه بزن قدش

دوتایی دستامون و زدیم به هم که همه برگشتن طرفمون

- یکم اون قلیون و بده به من

رویا- هدی دکتر ممنوع کرد

- یه ذره هههه خواهش میکنم

قلیون و داد بهم و یکم نگام کرد و لبخند زد منم که یه پک کشیدم دیدم حالم داره یه جور
میشه دوباره دادم بهش به ما نیومده قلیون بکشیم

بعد چند روز جواب مثبت و اعلام کردم

دوباره اومدن خونمون

اون شب تصمیم و اعلام کردم که همه جا خوردن اما پدر سامی پذیرفت

تصمیم ۶ماه نامزدی بود که پدرش گفت اگه پدرم اجازه بده بینمون صیغه بخونن که پدرم پذیرفت

منم که اینجا هویجم

تصمیم دیگم مهریه بود که قلب شادوماد بود هه من که عقد این یارو نمیشم اما بد نیست یکم بترسه

تا تصمیم و گفتم چشماش شد دو تا گردو

-خب میدونید من دوست دارم قلب شوهرم همیشه همراهم باشه حتی دوست دارم مهریه قلب شوهرم باشه ما که هیچ وقت از هم جدا نمیشیم

این و گفتم نگاه خطرناکی بهش انداختم

همون شب صیغه شدیم و اما مثل بقیه عروس دومادا نبودیم تو نگاه اون تمسخر بودو تو نگاه من نفرت

مامان-پاشید مادر یکم برقصید

-مامان آخه.....

مامان-آخه نداره مادر پاشید

هیما رفت آهنگ گذاشت اونم چه آهنگی

نمی دونم چرا با شنیدن آهنگ دوست داشتم هنر رقصم و نشون بدم با شنیدن آهنگ جفتمون یه جوری شدیم اما مهم نیست

/ "سامیار" /

آهنگ گذاشتن برقصیم همین یکی و کم داشتم

یه جوری گفت آخه مامان معلومه که رقص بلد نیست هه

امشب شبه شادی و خوشحالیه / حال منو ببین چقد عالیه

(آره اینقدر قیافم الآن عالیه دوست دارم سرم و بکوبم تو دیوار)

عشقم داره میاد به خونه ی من / خوبه که همه اینجا جمعن

دنیای من همین عروس خانومه / عشق منه امید و آرزومه

(خیلی حرفه ای و با ناز میرقصید محو حرکاتش شدم چرخید که شالش افتادو موهاش خورد تو

صورتتم چه قدر بوی خوبی میداد کنترل کردنم سخت شده بود واقعا ناز داشت)

ناز نگاهشو کسی نداره / قشنگ ترین هدیه ی روزگاره

(آره نگاهشم بدون اینکه بخواد ناز داره)

هدیه روزگار، هدیه — چند بار اسمش و زیر لب تکرار کردم اسم جالبی بود)

عروس خانوم ماه تموم عاشقونه می خوامت

قلب منه جون منه ببین شده به نامت

عروس خانوم ماه تموم عاشقونه می خوامت

قلب منه جون منه ببین شده به نامت

خوب بلده قلبمو جادو کنه / با خنده هاش هوا رو خوش بو کنه

خوب بلده برقصه عاشقونه / زیر و بم عاشقی رو می دونه

(آره خوب بلد برقصه باناز و عشوه به حالت نشسته در اومد و با تاب کمر آروم اومد بالا

اما من خامش نمیشم این همون دختر گستاخه)

دنیای من همین عروس خانومه / عشق منه امید و آرزومه

ناز نگاهشو کسی نداره / قشنگ ترین هدیه ی روزگاره

عروس خانوم ماه تموم عاشقونه می خوامت

قلب منه جون منه ببین شده به نامت

عروس خانوم ماه تموم عاشقونه می خوامت

قلب منه جون منه ببین شده به نامت

/" رویا "/

خدایا کمکم کن این بهداد خرو نکوبم به دیوار پسره داغون

همش طرفه رفیقشه از جفتشون بدم میاد

کپی پت و مت به درد نخورن

صیغه هدیه و سامی خونده شد

بدبخت هدیه مجبور شد باهاش برقصه

رفتم آشپزخونه آب بخورم که با صدای بهداد پریدم

بهداد-هه ترسیدی نی نی جون

-چی می خوای اینجا

بهداد-هیچی اومدم بگم که دور بر ندار دوستت مالی نیست که به ما به چشم متهم نگاه میکنی

-هه تو هم لنگه اون نامردی برو بیرون

بهداد-نرم چی؟

یه لحظه ترسیدم که اونم فهمید

بهداد-ببین خانومی بهتره پا رو دم من و رفیقم نزاری وگرنه کاری که با هدیه شد و من با تو

میکنم

تو بهت حرفش موندم که رفت بیرون

مطمئن باش پا به پای هدیه از تو و اون دوستت تقاص میگیرم

/" هدیه "/

چند وقتی از اون شب و ماجراهای نامزدی میگذره امروز با ترانه قراره بریم انقلاب

ترانه و شیدا از تمامه ماجرا به جز بلایی که سامی سرم آورده با خبرن فکر میکنن من سره
لجبازی بچگانه به سامی بله گفتم و دوستش ندارم

بعد از خرید کتابی که استاد علوی گفته بود ترانه رو رسوندم خونشون و خودمم رفتم سمت خون
باید تصمیمم و به مامان میگفتم البته رویا هم قرار بود به خاله خبر بده

رفتم خونه و بعد از کلی کل کل با هیما رفتم تو اتاقم

باید تا مرداد کارای ویزا و اقامتم و درست کنم بدون اینکه کسی بفهمه فقط شش ماه فرصت دارم
و دقیقا آخر تیر صیغه من و اون مرد تموم میشه رویا هم داره کاراش و انجام میده هرچه قدر
میگم نیازی نیست که تو بیای میگه ما همه جا باهم بودیم این راهم با همیم

-مامان میشه بشینی کارت دارم

مامان-چیزی شده؟

-مامان من می خوان انتقالی بگیرم

مامان-چی انتقالی برای چی کجا؟

-مامان حدود چهارماه دیگه نمایشگاه طبیعت سبزه باید طرحای طبیعت و تحویل آموزشگاه بدم
تصمیم گرفتم برای این کار برم شمال می خوام تا آخر این ترم انتقالی بگیرم با دانشگاهم حرف
زدم وقتی دلیل و فهمیدن گفتن میتونن بهم انتقالی موقت بدن

مامان-یعنی چی هدیه کجا بری تک و تنها

-تنها نیستم مامان رویا هم برای تحقیق پایه و بنای ساختمان باید میرفت به یکی از شهرها که
از بینشون شمال و انتخاب کرده تا بهره برداریش و اونجا انجام بده که قرار بود این تحقیقات تو
تابستون انجام بشه اما اونم با دانشگاه صحبت کرده و گفته موقعیتش الآن فراهم شده و تابستون
نمی تونه که با انتقالی اونم موافقت شده البته به سختی

مامان - واسه خودتون بریدید و دوختید همیشه دوتا دختر تنها کجا برید آخه پس برید پیش خالت
یا مادر بزرگت

- مامان ما نمی خوایم سربار باشیم خونه کرایه میکنیم بعدشم اونجایی که ما میریم سه ساعت با
خونه عزیز جون و خاله فاصله داره خاله اینا تو رشت زندگی می کنن ما می خوایم بریم نور

مامان - شوهرت چی میشه مادر

- مامان فعلا که صیغه کردیم قرار نیست چیزی بشه

از من اسرارو از مامان انکار آخرشم من و واگذار کرد به بابام شب همین حرفارو به بابا زدم که اونم
قبول نکرد وضعیت رویا هم مثل من بود

- بابا خواهش میکنم اجازه بدید

بابا - نه

- حداقل بزارید توضیح بدم

بابا - تا الانم داشتی توضیح میدادی

- بابا

بابا - بابا نداره همین که گفتم

بالآخره بعد از چند روز گفتن و اسرار راضی شدن

اما به شرطی که عمو و بابا خودشون همراهمون بیان تا خونه بگیرن

ما این کارو کردیم تا از سامی و بهداد دور باشیم

براشون نقشه ها داشتیم اما غافل از اینکه.....

کارای انتقالیمن انجام شد و همه چیز مرتب بودو ما یک هفته دیگه میرفتیم هم برای دانشگاه و هم خونه

امشب خانواده سامی یه مهمونی ترتیب دادن که فقط خانواده ما و رویا و بهداد دعوتن یه مهمونی ساده و دوستانه

من چون هوا سرد بود یه بافت عسلی با بوت بلند قهوه ای و شال قهوه ای و شلوار مشکی پوشیدم کیف قهوه ای هم برداشتم

آرایشمم خط چشم و ریمل و رژ زرشکی بود

عطر ۲۱۲ رو خودم خالی کردم

سمت راست موهام و یه بافت زدم و بقیه رو آزاد دورم ریختم دستبندو گردنبده نقره ای که پارسا برای تولدم داده بود و اسم خدا روش حک شده بود و استفاده کردم خوب شده بودم برای خونشونم یه شومیز عسلی کنار گذاشته بودم که بپوشم

رویا هم تیپ سرمه ای و مشکی زده بود

رویا و هیما با ماشین من اومدن و مادر پدرا چهارتایی با ماشین بابا اومدن

تارسیدیم مراسم ماچ و بوسه راه افتاد ناهید جون مادر سامی اومد طرفم

-سلام عروس گلم خوش اومدی

منم با خوشرویی جواب دادم

با خانواده بهدادم آشنا شدیم و احوالپرسی کردیم البته بابا و عمو باهاشون از قبل آشنا بودن

بهاره خواهر بهداد و سلما خواهر سامی با هیما سرگرم بازی شدن خیلی هیما رو دوست داشتن

من و رویا هم رفتیم لباسامون و عوض کنیم

وارد یه اتاق شدیم که اووووووف چه اتاقی بود یه اتاق بزرگ با ست سفید مشکی

داشتیم کنجاوی میگردیم و بافامون و در آورده بودیم

رویا لباسش و پوشید اما من هنوز با کنجاوی دورو اطراف و نگاه میکردم که با صدای بهداد و
سامیار تند تند لباسم و پوشیدم و فالگوش ایستادم رویا هم کنارم

سامی-هه با چه افاده ای هم اومدن

بهداد-مته خواهرای عجوزه دُم همدیگه ان

رویا آروم گفت- ااااا حالا خوبه خودشون ۲۴ساعته چسبیدن بهم

سامی-هی داداش بیا یکی و من عقد کنم یکی و تو بعد بریم دو تا زن نازو مامانی بگیریم این دو تا
رو بزاریم خدمتکارشون باشن

-یه خدمتکاری نشونت بدم

بهداد-تو صدایی نشیدی سامیار

سامی-نه

بهداد-اینقد صداشون جیغ جیغه که تو مغزم نشسته فکر کردم صدا اون دو تارو شنیدم

با رویا یه نگاه به هم انداختیم و نقشه کشیدیم و آماده اجرا شدیم

یدفعه یکی از لیوانای روی میز و انداختم پایین

همون لحظه در باز شدو پت و مت اومدن تو دنبال صدا گشتن

بهداد-داداش بیا لیوان شکسته

دوتایی رفتن طرفش من و رویا هم آروم رفتیم

و از پشت با پا زدیم به باسن مبارکشون چون حواسشون نبود

سامی شوت شد رو زمین بهدادم شوت شد روش اما قبل از اینکه بهداد پرت بشه یه صدای جر خوردن پارچه اومد با تعجب برگشتم طرف رویا

بوت من تخت بود اما بوت رویا پاشنه نوک تیز بود دیدم رویا بادهن باز داره بهدادو نگاه میکنه دوباره برگشتم طرف بهداد که دیدم وسط شلوارش دقیقا وسط باسنش پاره شده و شلوار پارچش آویزون و شرت قرمز بهداد معلومه

وقتی که رویا بهش ضربه میزنه پاشنه بوتش گیر میکنه به درز شلوار بهدادو از وسط جر می خوره دوباره بر میگردم طرف رویا که اونم نگام میکنه یدفعه دوتایی منفجر میشیم و این کار باعث میشه اون دوتا از شوک دربیان

بهداد بلند میشه و همزمان سامی هم بلند میشه که پاهاشون گیر میکنه به هم و دوباره میفتن رو هم مثل عاشق معشوقا

منم سریع یه عکس ازشون میگیرم و تا به خودشون بیان با رویا فرار میکنیم لحظه آخر صداشون به گوش میرسه

سامی-تلافی میکنیم

بی خیال رفتیم سمت پذیرایی

ناهید-چرا این قدر دیر کردید عزیزم؟

-ببخشید رفتیم دستشویی دیر شد

سرتکون دادن و ما نشستیم

هی عکس و نگاه میکردیم و ریز ریز میخندیدیم

آقا سیامک-سامیار بابا کجایید بیاید دیگه

سامی-الآن میایم بابا

اومدن که دیدیم بهداد شلوارش و عوض کرده بود

ما تا اونا رو دیدیم باز خندمون شروع شد

مهین مادر بهداد برگشت و بهش گفت-وا پسرم چرا شلوارت و عوض کردی

بهداد-آخه مامان..... چیزه

رویا-ای وای من، نکنه خیس کرده بودید؟

همه یه لحظه هیچی نگفتن و بعد یهو سالن ترکید

سامی-نه اما یه گربه چنگش گرفته بود که شلوارش پاره شد

-چه گربه پر زوری بود دیگه طرفش نرید خطرناکه

سامی-رامش میکنیم

ناهدید-چی میگید ما که نفهمیدیم بیاید بشینید

یکم حرف زدیم و داشتیم با رویا خیار میخوردیم که یدفعه ناهید جون گفت

-هدیه جان شنیدم می خواید دوتایی برید شمال درسته؟

-بله برای سه یا چهار ماه انتقالی گرفتیم

ناهدید-هوم چه خوب دخترم ما همش نگران بودیم که چه طور تو وسامیار دور از هم می مونی

الآن دیگه مشکل حل شد

-یعنی چی؟

ناهدید-آخه سامیار و بهداد واسه یه پروژه صادرات دارو مجبور بودن سه ماه برن و مراقب کارخونه

شمال باشن خب حالا که شما هم دارید میرید همگی باهم برید ویلا ما این طوری از هم دیگه دور

نمی مونی

یدفعه خیار پرید تو گلومون وچایی بهداد چپه شد رو سامیارو صدای اخ سوختم سامیار بلند شد
و بهداد مات شد

یعنی چی به همین راحتی نقشه هام به هم ریختت؟؟؟

وقتی که یکم آرام شدیم گفتم

-نه ناهید جون زحمت نمیدیم ما خودمون خونه میگیریم

ناهید-وا مادر زحمت چیه مال شوهرته

با عجز به رویا نگاه کردم

بد بخت شدیممممم

سه مااااااااااااا خدا به خیر کنه دیگه راه برگشتی نبود

شیدا و ترانه دو روز آخر وکنارمون بودن و تو جمع آوری وسایل کمکمون میکردن آخی چهارماه
دلتم تنگ میشد براشون

-ترانه یه لیست از وسایلا مینویسی که موقع رفتن با رویا چک کنیم چیزی جا نمونه؟

ترانه-باشه الآن با شیدا مینویسیم

-ممنون

دو روزم مثل برق و باد گذشت

صبح زود بلندشدم و یه پالتو سفید کوتاه با شال ونیم بوت مشکی وشلوار مشکی انتخاب کردم
گذاشتم روی تخت گوشیمم گذاشتم تو کیفم تا یادم نره

رفتم دست شویی و صورتم و شستم و حالا موقعه چیه یه آرایش تووووپ

یکم کرم زدم مدادمشکی و زیر چشمام کشیدم و تا گوشه چشمم ادامه دادم بیش تر از هر وقت
دیگه ای ریمل زدم بعدرفتم سراغ روژام خب کدوم و بزمن

آها فهمیدم

رژقرمزم و برداشتم و با دقت کشیدم رو لبام و یکم برق لب روش زدم و در آخر رژگونه مات تیره
موهامم همه رو جمع کردم و دم اسبی بستم و سفت کشیدم چشمام یه حالت خاصی پیدا کرده
بود

لباسام و پوشیدم و ۲۱۲ و رو خودم خالی کردم و در آخر ساعت چنل سفیدم و عینک و لپ تاپم و
برداشتنم و کیفمم گرفتم دستم رفتم سمت پذیرایی

بابا-هدیه چمدون و گذاشتن تو ماشینت چمدون رویا رو هم گذاشتیم همه پایین منتظرن

-مرسی بابایی زودتر بریم که کلی راهه

رفتیم پایین تو چشمای مامانم اشک جمع شده بود الهی دورش بگردم

-آخه مامانم اشک برای چیه

مامان-مادر نشدی بدونی دوری یعنی چی

-قربون حس مادریت عزیزم همش سه یا چهار ماهه

بابا-بی خیال خانوم بزار بره هیما رو هم یه جا میفرستیم میریم عشق و حال

هیما-نخیرم من از پشتون تکون نمی خورم

بابا-باشه حالا بعدا تصمیم میگیریم

لبخندی به حرفاشون زدم

با خاله و عموهم خدافظی کردیم همه رفتن تو خونه تا ما وسایلا رو چک کنیم و بریم

رفتم و کنار ماشین ایستادم رویا هم پیاده شد و کنارم ایستاد

بعد از پنج دقیقه در باز شد و چشم ما به قیافه سامیار منور شد چه عجب اون یکی قولش نیست

سامی- بیا اینم کلید

-بده من

سامی- تشکر بد نیستا

-قبلا انجام دادم اما از بزرگترت هه

سامی- بالآخره رامت میکنم

-شروع نکن که حوصلت و ندارم

سامی- هه آره دیگه معلومه خیلی عجله داری

-صد البته

سامی- از تیپت کاملا مشخصه فقط حواست باشه که دیگه دختر نیستی پس با این قیافه نرو تو

ملت که پسرا بیفتن دنبالت

-هه تو آدم نیستی یه آشغالی بعدشم تیپم به تو هیچ ربطی نداره

سامی- منم کشته مرده تیپت نیستم نمی خوام هیچ بد بختی گول ظاهره و بخوره

عوضیییی سریع سوار شدم رویا هم سوار شد با عصبانیت پام و گذاشتم رو گاز و ماشین کنده شد

از بین ماشینا لایی میکشیدم رویا هم هیچی نمی گفت اعصابم خیلی خرد بود هر روز داره توهین

میکنه در صورتی که خودش باعث همه چیز بوده

بعد از اینکه آروم شدم یه جا نگه داشتم و رفتم سوپرمارکت تنقلات خریدم و ساندویچ هایدا و

چند تا چیز دیگه

- رویا اینارو بگیر

رویا- چرا این همه هایدا خریدی

- طبق معمول عصبانیم می خوام بخورم

رویا- که دوباره.....

حرفش قطع کردم

- ول کن تورو خدا اعصاب ندارم

دو ساعت بود تو راه بودیم من رانندگی میکردم و رویا هی ساندویچ و لقمه های کوچیک میکرد و میداد بهم

تا الآن سه تا ساندویچ خورده بودم حالم داشت بد میشد

- یه بیسکویت بده

ر - هدیه حالت خوب نیست بیا جامون و عوض کنیم

- اصلا نده

دستگاه صوت و روشن کردم و چند تا ترک عقب جلو کردم تا رسیدم آهنگ مورد نظر و صدایش و زیاد کردم

این همه آدم تو دنیا بود چرا من

من که قلبم خیلی تنها بود چرا من

من دلم خون خسته از عشقم

بازم آوردی اشکو تو چشمم

چرا من چرا من چرا من چرا من

(آره خدا واقعا چرررا من من مگه چی کار کرده بودم چراااااااا)

دل بریدم از یه دنیا

خسته بودم گیجو تنها

هم صدایه بغضه ابرا گریه کردم من خدایا

(بغض بدی تو گلوم بود داشتم خفه میشدم خدا این چه دردیه آخه)

راه میرفتم تو خیابون دل شکسته خیلی داغون

اشتباه بود قصه هامون باز من اینجام زیر بارون

این همه آدم تو دنیا بود چرا من

من که قلبم خیلی تنها بود چرا من

من دلم خون خسته از عشقم

بازم آوردی اشکو تو چشمم

چرا من چرا من چرا من چرا من

رسمه دنیا است دل شکستن

رسمش اینه بد شه با من

خیلی موندم خیلی رفتم

خیلی خستم پس چرا من

حس نمونده تویه شعرام واسه اینه خیلی تنهام

هیچکسی نیست تویه دنیام

من همیشه خیره چشمم

(اولین قطره چکید و راه نفسم و باز کرد)

این همه آدم تو دنیا بود چرا من

من که قلبم خیلی تنها بود چرا من

من دلم خون خسته از عشقم

بازم آوردی اشکو تو چشمم

چرا من چرا من چرا من

دیگه نتونستم تحمل کنم ماشین و کنار خیابون نگه داشتم و پریدم پایین هرچی تو معدم بودو خالی کردم

با سردرد شدید همون گوشه نشستم و زدم زیر گریه هق هق میکردم و چه خوب که کسی تو جاده متوجهم نبود چون ماشین دقیقا جلوم پارک بود

رویا با یه بطری آب اومد طرفم آب و گرفتم و دست و صورتم شستم

رویا سوئیچ و ازم گرفت و جامون عوض شد

من با فکر به آینده سیاهم به خواب رفتم

رویا-هدیه بیدارشو من آدرس و بلد نیستم

با بی حسی بیدار شدم

-کجاییم الآن؟

رویا-داخل شهریم رسیدیم ولی من آدرس و نمی دونم ناهید جون به تو گفته بود

-باشه پاشو بیا اینور خودم میشینم

جام و با رویا عوض کردم حاله بهتر شده بود رفتم سمت آدرسی که ناهید جون گفته بود و جلوی

یه خونه و بلایی نگه داشتم هووووم چه منظره ای داشت دو تا ویلا کناره هم جالب بود

چون همه چیزشون شبیه هم بود دوتا بوق زدم سرایدار که از قبل خبر داشت ما میریم یه نگاه

انداخت

اومد جلو و گفت-سلام خانوم خوش اومدید

-سلام ممنون ببخشید آقای.....

-احمدم خانوم بچه ها عمو احمد صدام میکنن

-بله عمو احمد اگه لطف کنید درو باز کنید ممنون میشم

عمو-بله خانوم البته الآن باز میکنم

بایه لهجه شیرینی حرف میزد

-عمو احمد اگه فارسی سختتونه گیلکی حرف بزنید من میفهمم

این و گفتم چون برای و دوتا عزیزام و آقا جونم سخت بود و عمو احمد هم سن اونا بودو فوق العاده

حس پدر بزرگ فوت شدم و بهم القا میکرد

رویا هم که به خاطر من و از روی علاقه یه چیزایی متوجه میشد

عمو-از کجا میدونی این لهجه رو بابا جان

-آخه خانواده پدر و مادرم همه شمال زندگی میکنن

عمو-خوبه بابا پس هم زبونیم

-بله یه جورایی درسته حرف زدتم اصلا خوب نیست اما می فهمم

ماشین و بردم تو و از جاده سنگی رد شدم و رسیدم جلو یه ویلا یا بهتره بگم قصر

یه ویلا سه طبقه که طبقه سومش به جای دیوار همش شیشه بود و نماش عالی بود

حیاطش سرسبز و پر از درخت

بوی یرتقال مشامم و یر کرد رفتم سمت درختای نارنج هووووم چه بویی

دوباره رفتم سمتة درخت پرتقال و بدونہ کندم و فقط بوکردم

رویا-اوپس چه قدر این جا خوشگله دخترررر

-آره کوفته سامی بشه

رویا-حالا بیا بریم تو بقیه رو بعدا کنجاوی میکنیم

با رویا رفتیم داخل ویلا تا درو باز کردیم گرمای خونه و بوی غذا پوست و روحمون و نوازش کرد

یه خانوم مسن تپل و قد کوتاه با لباس گل گلی و چارقد سفید اومد طرفمون خیلی چهره نازو

مهربونی داشت و لپ گلی بود گفت-سلام خانوم جان خوش بامویی(خوش اومدی)

-سلام خانوم ممنون من هدیه ام و دوستم رویا

اومد طرفمون و صور تمون و بوسید

-میدونم زای جان پسرم سامیار زنگ زد گفت

پوووووف سامیار بمیره که همه جا اسمش هست

-بله میتونم اسمتون و بدونم؟

-آره دخترم اسمم خاتونه عزیزم

-بله خاتون خانم

-نه دخترم مثل همه بگید خاتون

رویا-چشم خاتون جون

واقعا زن مهربونی بود

به گفته خاتون رفتیم لباسمون و عوض کنیم

-ببخشید خاتون شما هم اینجا زندگی میکنید

خ- نه مادر ما خونه پشت ویلا زندگی میکنیم

-پس یعنی احمد اقا نمیان اینجا

خ- نه مادر نگرانه پوششتون نباشید فقط من میام و اگه احمدم خواست بیاد خبرتون میکنم

-ممنون پس لباس عوض کنیم زود میایم

با چمدونامون پله هارو با هن هن رفتیم بالا پایین دوتا اتاق بود اما دوستشون نداشتم

بالا هم پنج تا در بود یکیش که ته راهرو بود سرویس بهداشتی بود اتاق اولی سمت راست تا درو

باز کردم عکس سامی و دیدم و ادای عق زدن در آوردم و درو بستم

در دوم و باز کردم هووووم خوب بود یه اتاق با ست آبی آسمانی و سفید آرامش دهنده و دوست

داشتنی رفتم داخل و چمدونم و گذاشتم

رویاهم دقیقا اتاق روبه روی من و انتخاب کرد یه اتاق با ست یاسی و سفید

من لباسم و بایه تاپ شلوارک سرمه ای تعویض کردم و رفتم سمت پنجره تا پرده رو کنار زدم یه

تراس روبه دریا دیدم کلی ذوق کردم بعدا باید یه سر پیام فعلا گرسنه

رفتم سمت درو هم زمان با من رویا هم اومد اونم یه تاپ شلوارک طوسی پوشیده بود درسته

زمستونه اما فوق العاده آدمای خفه ای هستیم باید لباس خنک تنمون باشه

رفتیم پایین و نشستیم سر میز

خاتون جون میز و چیده بودو رفته بود

-آخ جوووووون فسنجون

رویا-وای نه

-درد سلیقه نداری دیگه

رویا-حالا من چی بخورم؟

-دودقیقه صبر کن

رفتم دره یخچال و باز کردم

-املت میخوری؟

رویا-آره

براش املت درست کردم و غدامون و خوردیم

-من میرم خونه رو بگردم میای یا میخوابی؟

رویا-خوابم نمیداد منم میام

دوتایی راه افتادیم سمت پذیرایی هوم مبلمای سلطنتی طلایی

بعد از پذیرایی با دوتا پله میرفتی پایین که حال بود و سینما خانواده و باندو همه چیز بود با
مبلمای راحتی سفید مشکی و کاناپه سفید با کوسن مشکی

-رویا اون در ته راهرو چیه؟

رویا-لابد سرویس بهداشتیه

-بریم ببینیم شاید حدست غلط باشه

با رویا رفتیم سمت یه در تو راهرو ته سالن که تا بازش کردیم یه عالمه پله به سمت پایین دیدیم

با احتیاط پله هارو میرفتیم پایین که تا رسیدیم دهنمون باز موند

استخر با کل امکانات آخ جوووون شنایااااا

-وای باید بگم عمو احمد آمادش کنه یه روز بیایم شنا

رویا-آره عالییه کاشکی اینجا ماله ما بود

-بی خیال این همه مال و اموال داره اما یکم مردونگی نداره

با رویا رفتیم بالا طبقه دوم و که دیده بودیم رفتیم طبقه سوم که تماماً شیشه بود سمت راستش
منظره دریا بود و فوق العاده زیبا سمت چپشم منظره جنگل واقعا زیبا بود

رفتم سمت چپ و زل زدم به جنگل

رویا-وای خدای من خیلی قشنگه

نگاهش کردم کلی ذوق کرده بود

-آره قشنگه

باحرفم برگشت طرفم

رویا-وای هدیههههههه چشمات دوباره تغییر رنگ داده شده سبزه سبزه وای وای دوسشون دارم

-خوبه عادت داری و اینقد ذوق میکنی به خاطره خیره شدنم به جنگله

بعد از دید زدن همه جا رفتیم تا یکم استراحت کنیم

۴روزه که ما اینجااییم دانشگاه میریم محیطش خوب و دلپازه

فقط نمی دونم این چهار ماه کلاس گیتارم و چی کار کنم

یاد راستاد و روز اخر افتادم که بهش گفتم یه مدت نیستم پرو میگه کجا میری چرا میری پسره

کنه میگه دوست دارم باورم کن هه غلط کرده اونم یکیه مثل سامی

حیف که آخرای تدریسمه و کارم بهش گیره نمی تونم عوضش کنم

با صدای خاتون از فکر او مدم بیرون

خ - گل دختر چرا تو فکری؟

- تو فکر گیتار مم خاتون جون

خ - آها همون دستگات که هر شب تو اتاقت میزنی؟

خندم گرفت ولی خندم و خوردم و گفتم

- نکنه صداش اذیتتون میکنه اگه این طوریه نزنم

خ - نه دخترم اتفاقن هر شب با احمد به صداش گوش میدیم اما چرا همش غم میزنی مادر

- نمی دونم خاتون

خ - دخترم من و احمد امشب خونه خواهرم دعوتیم اگه میشه...

- برید خاتون جون نگران ما نباشید فردا بر میگردید؟

خ - آره گل دختر فردا میایم

خاتون و عمو احمد طرفای عصر رفتن

من موندم و ویلا و رویا

رویا - خب هدیه چی کار کنیم نه شام داریم نه حوصله

- خب زنگ میزنیم فسفود

ر - چه قدر تو نابغه ای چه قدر تو خوبی آخه الاغ تو مگه شماره فسفود داری

- چه قدر تو بی شعوری چه قدر نادونی اینترنت و برای این روزا گذاشتن آدرس و میدی فسفودای

اطراف و معلوم میکنه

تقصیر خودت نیست مغزت آکبنده

ر - مغز من آکبنده یا اون پت و مت ناقص

- بحث الآنمون چه ربطی به اونا داشت اونا که خدادادی عقل بهشون نرسیده

ر - حالا بی خیال میگما امشب خاتون که نیست گیر بده بیا یکی از اون سیدی ترسناکات بزار
ببینیم

- برو خدا روزیت و جای دیگه بده اون دفعه هنوز یادم نرفته که تو دستشویی هم داشتی منو با
خودت میبردی

ر - خب قول میدم این دفعه نترسم

رویا بهونه بود خودم میترسیدم تو این ویلا درندشت فیلم ترسناک ببینم

- باشه ساعت چنده الآن؟

ر - ساعت ۸

- خب من زنگ میزنم پیتزا بیارن یکمم مخلفات آماده میکنم تو برو از تو زیپ کوچیکه کیف لپ
تاپ سیدی و بیار روش نوشته خبیث آمریکایی

ر - اسم فیلمه؟

- نه نوعه موضوعه

رویا با سرو صدا آب دهنش و قورت دادو رفت طبقه دوم

منم زنگ زدم فسفودی که گفت تا نیم ساعت دیگه پیتزامون و میاره

رفتم آشپزخونه یکم پاپ کرن درست کردم چیپس و پفک و قاطی کردم ریختم تو یه ظرف بزرگ
دوتا آلوچه هم برداشتم و گذاشتم رو میز رویا هم سیدی و آورد

ر - کجا بینیم؟

-سینما خانواده

رفت و سیدی و گذاشت و زد رو استپ تا غذا رو بیارن

صدای زنگ آیفون بلند شد

-کیه؟

-از فسفود.....اومدم غذاتون و آوردم

-بله چند لحظه صبر کنید الان میام

تند رفتم سمت اتاق و یه شلوار گشاد رو شلوارکم پوشیدم و مانتوم و تنم کردم

شال رویا رو تخت بود با کیف پولم برداشتم و دویدم سمت حیاط و درو باز کردم

-ممنون چه قدر تقدیم کنم؟

وا چرا پسره با خنده و تعجب نگام میکنه مردمم دیوونه شدن

-۴۰تومن

پول و دادم و رفتم تو خونه اما تا چشم رویا بهم افتاد زد زیر خنده و اااا این دیگه چشه

هی با دست من و نشون میدادو میخندید

رفتم سمت آینه جلوی در ای وای من

شلوار و برعکس پوشیده بودم که جیباش به حالت خنده داری جلو بود مانتومم همون چهارتا

دکمه بالاش و فقط بسته بودم که یقه تاپم مشخص نباشه که ای کاش نمی بستم چون همه رو

جابه جا بسته بودم شال رویاهم چون توی حیاط با عجله سرم کردم جلوش تا خورده بودو تصویر
مضحکی ساخته بود خوبه پسره فکر نکرد دیوونه ام

-بسه دیگه زهرمار نخند

ر -خییلی دلکی

-خفه فیلم و بزار

غذارو با نوشابه بردم رو میز جلوی کاناپه خودمونم نشستیم شروع کردیم به دیدن و خوردن
وای خدا غلط کردم الهی گفت کنم پارسا این چه فیلمیه دادی بهم کاش قبلا یه بار میدیدم
دختره رفت تو جنگل خسته شده بود تا نشست کنار یه درخت جنه از داخل درخت صورت
دختررو گرفت و میکشید چشمای دختره قرمز شده بود یدفعه پوستش ترک خورد چشاش زد
بیرون همون لحظه صدای بازو بسته شدن محکم پنجره تو ویلا پیچیدو من و رویا پریدیم بغل هم
ویه جیغ کشیدیم

-...رو...رویااااا مگه پنجره هارو نبسته بودی

ر - چرا خودددم بستم که باد نیاد توخونه

-شاید یدونه رو یادت رفته بندی

ر -نمی دونم شاید

اهمیت ندادیم و بقیه فیلم و دیدیم

پسره رفت کمک دختره که یه دفعه یه تبر از بالا اومدو سرش و دو نصف کردو خون فواره زد
همون لحظه یه صدای خنده از پشتمون اومد که من و رویا یه جیغ زدیم و باترس پشت سرمون و
نگاه کردیم اما تا نگاه کردیم یه صورت قرمز پر خون و پشت سرمون دیدیم یه جیغ کشیدم
همون لحظه چشمام سیاهی رفت و دیگه هیچی نفهمیدم

اما جرعت تکون خوردن نداشتم اونم نه تکون می خورد و نه چیزی میگفت

چند لحظه گذشت که دیدم نگاهش رفت سمت لبام و داره میاد جلو

با ترس تمامه اتفاق اون شب کذایی یادم اومدو بدنم سرد شد و یه دفعه بلند شدم و یه قدم عقب رفتم که شوکه شد

اما با جیغ رویا فرصت حرف براش نمود

رویا-پسره الاغ بی فکر نگفتی می میریم هان هان هان ای بمیری با اون سس روی صورتت که هنوزم روشه

ای هلاک بشید جفتتون ای الهی مٹ پت و مت خونه خراب بشید ای الهی تا عمر دارید توسری خور بشید ای رو زمین یخ بندری برقصید ای که ذلیل بشید الهی مثل نانسی بدنتون و غر بدید الهی میمون سیرک بشید

دیگه نتونستم جلوی خندم و بگیرم و بلند زدم زیر خنده رویا هم که تازه متوجه حرفاش شده بود خندید

اما پت و مت با خشم نگامون میکردن دوباره یه نگاه به رویا انداختم که ای خاک تو سرمون ما چرا این وضعی جلوی ایناییم

رویا که یه تاپ و شور تک پوشیده بود منم یه تاپ دکلمه که پشتش فقط یه پاپیون داشت دیگه هیچی نداشت با شلوارک بالا زانو یدفعه رویاهم متوجه وضعیت شد و دوتایی جیغ زنون دویدم سمت پله ها و رفتیم اتاقمون

واون دوتا رو تو بهت گذاشتیم

بعد از یک رب صدای بازو بسته شدن در اتاق اومد که فهمیدم پت و مت رفتن اتاقشون

اون شب دیگه هیچ کدوم از اتاقمون بیرون نرفتیم و من موقعه خوابیدن در تراس و اتاق و برای اطمینان قفل کردم

صبح با نوری که تو صورتم خورد از خواب بیدار شدم
 نشستم روتخت و یه چشمی اتاق و نگاه کردم همون طوری رفتم تو سرویس بهداشتی اتاق و
 دست و صورتم و شستم آخیش تازه جفت چشمم باز شد
 رفتم طرف کمد و یه شلوار مشکی و تیشرت سفید که عکس میکی موس داشت و پوشیدم رفتم
 سمت میز آرایش و موهام و شونه کردم و هوس کردم دوگوشی ببندم
 دوگوشی بستم و یکم کرم مرطوب کننده زدم و یه برق لب
 گوشیم و برداشتم و رفتم که صبحانه بخورم از دراتاق اومدم بیرون مثل اینکه همه خواب بودن
 رفتم طرف پله ها
 وای نرده ها چه چشمکی میزنن
 خب همه خوابن چه اشکالی داره از نرده ها برم پایین
 نشستم رو نرده و سر خوردم یوهووو اما یدفعه وسط راه چشمم خورد به سامی متعجب که پایین
 پله ها ایستاده بودو با چشمای درشت نگام میکرد هول کردم و تعادلم و از دست دادم و.....

/"سامیار"/

صبح زود به خاطر گرسنگی بیدار شدم رفتم سمت سرویس تو اتاق و دست و صورتم و شستم
 خوبی ویلا همین سرویسای تو اتاقش بود رفتم یه تیشرت و شلوار طوسی ورزشی پوشیدم و رفتم
 پایین تازه به پایین پله ها رسیده بودم و می خواستم برم آشپزخونه که دیدم یکی داره از نرده ها
 سر میخوره و میاد پایین با تعجب نگاش کردم که متوجه من شد ایا این که هدیه است هول کرد و
 تعادلش به هم خورد تا خواست بیفته کشیدمش تو بغلم

هیچ کدوم حرکت نمی کردیم بعد چند ثانیه هدیه به خودش اومدو خودش و از بغلم کشید بیرون
و زیر چشمی نگام میکرد تازه قیافه و تیپش و دیدم

وای خدا واقعا که این دختر یه دختر کوچولو خوردنی بود موهای دوگوشی لپای گل انداخته
تیشرت عروسکی خیلی جلوی خودم و گرفتم که گازش بگیرم ناخودآگاه رفتم جلو و با دست یه
ضربه به بینیش زدم که اخمش رفت تو هم و گفتم

-از این به بعد بیشتر مراقب باش کوچولو

و رفتم سمت آشپزخونه

/" هدیه "

بغلم که میکنه نگام که میکنه همه کار میکنه آخرش یه کوچولو میبنده به نافم ایشش کچل
بشی قصاب بشی کسی زنت نشه

-فعلا که تو زنتی

-باز این وجدان بیدار شد گمشو برو من زنت نیستم موقتی

-اگه داعمی شد چی؟

-میری یا خفت کنم

-باشه بابا حرص نخور زنت تر میشی

-زنت خودتی

-خب من، تو هستم دیگه

ای خدا روانی شدم با خودمم درگیرم

بی خیال صدای درونم شدم چون صدای شکمم بلند تر از اون بود رفتم طرف آشپزخونه که همون لحظه رویا و بهداد هم به نوبت اومدن هرکی یه گوشه میزو میچید و برای خودش چای میریخت منم رفتم سراغ جعبه هات چاکلتم و برای خودم تو لیوان مخصوصم درست کردم و نشستم

هرکی تو فکر خودش بود رویا رو به روم بود و پسرا سمت راستمون سامی بغل من و بهداد بغل رویا یکم از هات چاکلتم خوردم و گذاشتم رو میز برای خودم یه لقمه درست کردم خواستم لیوانم و بردارم که..... ای بابا لیوانم کجاست خودم گذاشتم رو میز یکم رو میزو نگاه کردم نخیر نیست تک تک بچه هارو نگاه کردم رویا با ترس و بهداد با شیطنت من و نگاه میکردن برگشتم سامی و ببینم که..... الهی کوفت بخوری پسره نخورده

-به لیوان من لب زدیییییییییی

با داد من رویا پریدو سامی هم به سرفه افتاد آها خوب شد بمیرررر

بلند شدم و قبل از بهداد شروع کردم مشت زدن به پشتش با تمامه قدرت میزدم که بیشتر قرمز شدو هی میگفت نزن بسه ولی من گوش نمی دادم که یه دفعه بهداد اومدو من و زد کنار

بهداد-قصد جونش و کردی؟

-تاظهر یه لیوان دیگه میخری و برام میاری وگرنه دو نصفت میکنم

این و گفتم و با رویا رفتیم تو اتاق من

-ناهار چی درست کنیم خاتونم که نیست

رویا-من هوس لازانیا کردم

-هوووم خب لازانیا درست می کنیم

رویا-آخ جون عالیبه

بعد یک ساعت رفتیم پایین

پسرا رفته بودن بیرون

رفتم در یخچال و باز کردم

خدارو شکر وسایل لازانیا رو داشتیم

همه وسایل و آماده کردم و چیدم رو میز

با رویا شروع کردیم به درست کردنش

رویا-هدیههههه اون ادویه رو بده

-کنارتم چرا داد میزنی

رویا-خب حالا بده

-ادویه رو دادم بهش و با انگشت رو بینیش و ادویه ای کردم

اونم فوری انگشتش و زد تو رب و مالید به بینیم

-ای بابا نمیشد تلافی نکنی

رویا-نچ

از کارمون خندمون گرفت

بعد یک ساعت لازانیا رو گذاشتیم تو ماکرو

رفتیم اتاقمون و لباسمون و عوض کردیم

رفتم پایین رویا هم اومد

رویا رفت آماده بشه دریا شلوغ نبود چون فقط برای چند تا ویلا بود و تو این ساعت کسی اصلا دیده نمیشد

شنل بافت سرمه ای و تنم کردم کفش عروسکی سرمه ای و شال سفید با ستاره های سرمه ای وشلوار سفید

گوشیم و برداشتم و رفتم بیرون اتاق که رویاهم اومد نگاهش کردم یه بافت کوتاه قهوه ای با شال و شلوارو کفش مشکی کفشامون و دستمون گرفته بودیم که دم در بیوشیم شاید کسی تو این خونه نماز بخونه پس درست نبود تو ویلا با کفش بریم

داشتیم میرفتیم سمت در ویلا

سامی - کجا به سلامتی؟

- فضولی؟

سامی - نه اما بزرگتر تم

- بپا نچایی عمو

بعد با عجله دست رویارو کشیدم و بردم طرف در تا اجازه حرف زدن و از سامی بگیرم

کفشامون و پوشیدیم و با سرعت رفتیم سمت راست و در آهنی و باز کردیم و رفتیم سمت دریا

نشستم روی شنای جلوی آب و به آبی زلالش خیره شدم دوباره بلند شدم و شروع کردم قدم زدن رویا هم باهام همراه شده بود

- رویا از اینکه اینجایی راضی؟

ر - هوم بد نیست درسته اذیت میکنن اما ماهم کم بلا سرشون نمیاریم تو چی راضی؟

- نمی دونم هیچ حس خاصی ندارم

ر - هدیه اگه این اتفاقا نمی افتاد اگه با یه اتفاق دیگه سامی و می دیدی فکر میکنی میتونستی
دوسش داشته باشی

-نمی دونم تا حالا بهش فکر نکردم

همون لحظه با صدای یه پسر برگشتم عقب

پسر - اما من فکر کردم میدونی به چی؟ به این که سرگرمی امروزمونم جور شد

همون لحظه پسرای دیگه زدن زیر خنده چهار تا بودن

یه دفعه دو رو اطرافم و نگاه کردم خیلی از ویلا دور شده بودیم آروم زیر لب به رویا گفتم تا سه
میشمارم با سرعت بدو طرف ویلا

پسر - هی خانومی چی زیر لب میگی

- ۱ ۲ ۳ بدو

دوتایی شروع کردیم به دویدن که یدفعه از پشت کشیده شدم رویا خواست بایسته که داد زد
بدووووو اونم دوید و هر چی دویدن نتونستن بگیرنش

یه نفس راحت کشیدم پسره اومد جلوم من و چسبوند به خودش

-ولم کن

-اوه کجا خانومی تازه گیرت آوردم حالا که دوستت رفت باید چهارتامون و سیر کنی صورتش و
آورد جلو که تف کردم تو صورتش عصبانی شدو ازم فاصله گرفت و محکم زد تو صورتم دوستاشم
خندیدن با ضربه ای که خوردم پرت شدم رو زمین و همون لحظه پسره هجوم آورد طرفم

بلندش کنید ببردش پشت درختا تا کسی ندیده

کشون کشون بردنم روبه روی دریا پشت درختا و چسبوندنم به درخت و یکیشون دستم و دور
درخت حلقه کردواز پشت محکم کشید

وای خدایا کمکش کن من و نتونستن بگیرن با تمامه توان دویدم سمته ویلا خیلی دور شده بودیم
بالآخره رسیدم و خودم پرت کردم داخل و بلند زدم زیر گریه از صدای گریم سامیارو بهداد با
ترس اومدن جلوم

بهداد-چی شده دختر چرا گریه میکنی

توان حرف زدن نداشتم

سامی-هدیه کجاست تو چرا تنهایی

باشنیدن اسمش گریم شدت گرفت

سامیار اومد جلو و شونم و گرفت و گفت-د حرف بزن دختر

با لکنت گفتم

-هدی.....هد.....هدیه رو گرفتن

سامی-کیا گرفتن چی میگی تو

-هدیه رو چهار تا پسر گرفتن من و فراری داد اما خودش نتونست فرار کنه گرفتنش

دوباره گریم شدت گرفت

سامی-کدوم طرف کجا؟

-کنار دریا سمت راست

سامی کفشش و پوشید و زد بیرون من و بهدادم پشتش رفتیم سه تایی میدویدیم با تمام

توانمون

یه دفع پام گیر کردو افتادم با صدای آخم بهداد اومدو کمکم کرد دوباره شروع کردیم به دیدن

رسیدیم همون جا اما نبود نیست پس کجاست خدایا خواهرم کجاست

یه دفعه صدای سامیار گفتن هدیه پیچید تو گوشمون صدا از پشت درختا بود

سه تایی با سرعت رفتیم اون سمت که دیدم هدیه رو اسیر کردن اونم با چه وضعی پسرا با هم دست به یقه شدن دوتاشون هم هیکل بهداد بودن اما دوتاشون ریزه بودن تا پسرا هدیه رو ول کردن هدیه با شوک اطراف و نگاه کرد تا چشمش به من خورد اشک تو چشمش جمع شد الهی بمیرم برای مظلومیتش تا خواستم برم طرفش چشمش بسته شد داشت میفتاد که خودم و بهش رسوندم و تو بغلم بی هوش شد

اینقدر زدن و خوردن که چهار تا پسر فرار کردن و تازه هواس سامی و بهداد جمع ما شد سر هدیه تو بغلم بودو گریه میکردم

سامی به خودش اومدو فوری اومد طرفم دست زد به صورت هدیه که دید یخه یخه خودمم متوجه سرمای بدنش شده بودم فورا من و زد کنارو هدیه رو بغل کردو دوید سمت ویلا منم با گریه پشتش میدویدم با سرعت رفت سمت ماشین و داد زد وگفت

-رویا یه شالی مانتویی چیزی بیار بدوووو

رفتم تو ویلا و تو اتاقش از توکمد یه شالو پانچ برداشتم و دویدم بیرون نشستم صندلی عقب کنارش و اون دوتا نشستن جلو

سامی راه افتاد سمت بیمارستان منم تو راه پانچ و تنش کردم و شال و گذاشتم سرش و گرفتمش تو بغلم یه لحظه گریه بند نمیومد خدایا چیزیش نشه

رسیدیم بیمارستان و سامی بغلش کرد و با سرعت بردش تو یکی از اتاقا چند تا پرستار جمع شدن دورش منم دمه اتاق یک لحظه سرم گیج رفت و افتادم و دیگه هیچی نفهمیدم

"/ بهداد "

یه دفعه جلوی اتاق بودیم که رویا بی هوش شد و افتاد زمین با هول نشستیم و بغلش کردم پرستار که متوجه ما شد گفت بزارمش رو اون یکی تخت سریع معاینش کردن و یه سرم بهش وصل کردن

یه نگاه به تخت بغل انداختیم به هدیه هم سرم وصل کردن و چندتا آمپول ریختن تو سرمش

دکتر اومد سمتمون و رو به ما گفت خانوما چه نسبتی باهاتون دارن

یهو دوتایی یه نگاه به هم انداختیم و ناخودآگاه جفتی گفتیم-زنمه

دکتر برگشت سمت من و گفت-خانوم شما ضعف کرده و چند ساعت دیگه به هوش میاد

بعد برگشت سمت سامی و گفت-و اما خانوم شما پسرم فشار روحی زیادی رو متحمل شده الان

بدنش سرد بود اما حتما چند ساعت دیگه تب میکنه باید خیلی مراقب باشیم خدایی نکرده

تشنج نکنه به هوش اومدنشم بستگی به حالت روحیش داره تا دو یا سه روز آینده بالآخره به

هوش میاد و رفت بیرون

-میگما سامیار این دوتا چرا باهم غش و ضعف میکنن اینا تله پاتی دارن؟

سامی-چه بدونم والا ولی بهداد اینا امانتن دستمون خدایی نکرده چیزیشون بشه من یه بار خطا

کردم نمی خوام بازم کوتاهی کنم

-میدونم میدونم باید دست از لجبازی برداریم وگرنه همه آسیب می بینیم

بعد از سه ساعت رویا به هوش اومد اما نه حرف زد نه غذا خورد فقط گریه کرد و به هدیه نگاه کرد

که پرستارا مجبور شدن بهش آرام بخش بزنن بلکه آروم بشه دوروز گذشته و رویا با آرام بخش

زندگی میکنه و سامی آشفته شده منم وقتی حال رویا رو می بینم نمی دونم چرا ته قلبم میلرزه و

دوست ندارم ناراحت بمونه نمی دونم این دیگه چه حسیه اما میدونم ناراحت بودنش باعث آزارمه

این چند روزه تازه به روحیه لطیفش پی بردم هر دوتاشون در حالی که سفت و سخت و شیطونن

شکننده هم هستن

/ " هدیه "

با احساس سوزش گلوم چشمام و به زور نیمه باز کردم و آرام گفتم-آب

یدفعه یه سر از بغل دستم تکون خورد و بلند شد سامی بود با موهای آشفته و چشمای قرمز

سامی-بهوش اومدی چیزی می خوای؟

-آب

بلند شدو یه لیوان آب آورد و کمکم کرد بخورم

با صدای بهداد سرم و برگردوندم طرفش که دیدم یه تخت دیگه ام تو اتاقه و رویا روش خوابیده

بهداد-بالآخره به هوش اومد

سامی-آره رویا خوابید؟

بهداد-بله طبق معمول به زور

سامی-من میرم دکترو خبر کنم حواست باشه بهشون

هیچی یادم نمیومد اینکه چرا اینجام یا چی شده

-ب...به...بهد ا د رویا حالش خوبه؟

-آره خوبه فقط ضعف کرده چیز خاصی نیست تو به هوش اومدی رویاهم خوب میشه

-چ...چرا اینجام؟

بهداد-هیچی یادت نمیاد؟

-چی باید یادم بیاد؟

بهداد-هیچی هیچی به خودت فشار نیار تا دکتر بیاد

دیگه چیزی نگفتم دکترو سامی باهم اومدن تو

دکتر-مارو ترسوندی که تو خوبی دخترم؟

-بله

بهداد-دکتر یادش نمیاد چرا اینجاست یا قبلش چی شده

دکتر-طبیعیه شوکی که بهش وارد شده منجر به این اتفاقه

گیج فقط نگاهشون میکردم که با صدای رویا برگشتم طرفش چرا اینقدر زرد شده

رویا-هدیه جونم آجی گلم به هوش اومدی؟

و خواست بلند بشه که سرش گیج رفت و بهداد رفت کمکش و آروم آوردش طرفم

رو صندلی کنارم نشست

دکتر روبه رویا گفت-خب خانوم کوچولو کم بقیه رو اذیت کن اینم از دوستت دیگه از امروز باید

قول بدی غذا بخوری

رویا-چشم دکتر

دکتر بعد از معاینه من گفت که فردا مرخصم

رویا-هدیه خدارو شکر از دستشون نجات پیدا کردیم وگرنه اونا چهار نفر بودن و ما دو تا

دختر.....

با ابرو بالا دادن بهداد با تعجب ساکت شد و جملش و قطع کرد

چهار نفر چیه نجات پیدا کردیم از کی رویا چی دار.....

یه دفعه همه چیز یادم اومدو سرم به شدت تیر کشید و اشک تو چشمم جمع شد بلند زدم زیر

گریه هق هق میکردم که یک دفعه سامی اومد جلو و من و کشید تو بغلش

سامی-هیس هیس آروم باش دختر خوب حالا که اینجایی پیش ما
 با حرفاش آروم شدم اما ناخودآگاه گفتم

-سامی اونا مثل تو می خواستن اذیتم کنن می خواستن بهم تجاوز کنن
 دستای سامی محکم تر شدو من و به خودش بیشتر فشار داد یدفعه حالم دگرگون شد از
 آغوشش خوشم اومد اما دوست داشتم سرش فریاد بکشم تا خالی بشم

-تو لعنتی توزندگیم و خراب کردی تو هم مثل اونایی از همتون بدم میاد از همتون خسته شدم
 ولم کن گمشو از اتاق بیرون گمشوووو

سامی ولم کردو با ناراحتی و پشیمونی نگام کردو از اتاق زد بیرون بهدادم پشتش رفت
 اون روزم گذشت و دیگه سامی تو اتاق نیومد فقط بهداد میومدو فوری میرفت

با کمک رویا لباس پوشیدم خودشم ضعیف بود اما خب بهتر از من بود دوتایی رفتیم بیرون سامی
 باهام سرسنگین شده بود

رفتیم خونه و هرکی رفت اتاق خودش

یاد خاتون افتادم تا اومدیم من و رویا رو کلی بوسمون کردو گفت

بریم لباس عوض کنیم تا برامون شیرعسل بیاره

اووووف از شیر عسل داغ متنفر بودم ولی هیچی نگفتم

روزا پشت هم میگذاشتن

تولدیم و با رویا دوتایی تو کافه جشن گرفتیم

توقع بیشتری هم نداشتم

من چندتا طرح انجام داده بودم و رویا درگیر نقشه هاش بود هیچ کدوم کاری به دیگری نداشتیم
انگار ناخواسته آتش بس اعلام شده بود

پسرا هم صبح زود میرفتن و شب میومدن

ماهیم میرفتیم دانشگاه و سرمون شلوغ بود هر دفعه که زنگ میزنم خونه مامان و هیما بی قرار تر
میشن و بابا دلتنگ

خودمم خیلی دلم براشون تنگ شده

با این حال بعد از این صیغه چه طوری می خوام ولشون کنم و برم

امروز خیلی هوس شناکردم به رویا گفتم گفت نمیاد پسراهم که نبودن به خاتون گفتم بگه احمد
آقا استخرو آماده کنه

بعد یک ساعت خاتون گفت آمادست و منم رفتم یه مایو مشکی پوشیدم که تضاد زیبایی با رنگ
سفید پوستم داشت پشتش تا کمر باز بودو فقط یه بند میخورد جلوشم از زیر سینه تا شکم تو
بود و بالای سینه هم یک سگک میخوردو پشت گردنم بسته میشد

اول نشستم لبه استخرو با گوشیم آهنگ پری ناز کوچولو پوریا احمدی و پلی کردم و شیرجه زدم
تو آب

/"سامیار"/

امروز کارمون زودتر تموم شد بهداد رفت یکم خرید کنه و من رفتم خونه

خونه تو سکوت بود هوس شنا زد به سرم رفتم تو حیاط

-عمو احمد استخرو آماده میکنید بی زحمت

عمو-آمادست پسرم قبل شما....

پریدم وسط حرفش و لپش و ماچ کردم و گفتم-دمت گرم عمو

و رفتم سمت خونه و متوجه نشدم قبل من چه اتفاقی افتاده

رفتم اتاق و حوله و مایو رو برداشتم و رفتم سمت استخر تو رخت کن لباسم و عوض کردم اما تا

رفتم تو صدای آهنگ توجهم و جلب کرد و نگام کشیده شد به سمت دختری که داشت شیرجه

میزد ناخودآگاه اونجا ایستادم

پری ناز کوچولو رفتی خونم شده و بیرون

(واقعا که شبیه پری بود یه پری کوچولو که دربرابرش کم میارم)

دلیم از بی کسی خونه نمیتونه که بخونه

حرفای نگفته مونده ولی دل باید بدونه

اونکه رفته دیگه رفته نمیخواه دیگه بمونه

(یعنی امکان داره یه روز بخواد بره)

نمیخواه که باز بیایی اون چشاتو من ببینم

خاطرات باز جون بگیرن باز دوباره من بمیرم

نمی خوام که باز بیایی توی تاریکیم بسوزی

آخه حیف تو عزیزم که با من با من بمونی

(آره واقعا هدیه حیفه با کاری که باهاش کردم لایقش نیستم اون پاکه)

عزیزم سرت سلامت هر جا رفتی هر جا هستی

برو که دنیا دو روزه قلب تو هیچوقت نسوزه

(آره من حق ندارم این پری دریایی کوچولو رو نگه دارم حق ندارم)

نازنین اینو نخوندم که تورو گریون ببینم

الهی برات بمیرم اشکتو هیچوقت نبینم

عزیزم اینو میخونم که دلم آروم بگیره

آخه تفلکی میسوزه تفلکی بی تو میسوزه

(یعنی یه روزی قلب منم بدون پری کوچولوم می سوزه؟؟؟)

پری ناز کوچولونگو قسمتتم همین بود

نگو سرنوشت نوشته سهم من از تو همین بود

عزیزم غمت نباشه برو که روبرو نوره

برو ما تنها میشینیم واسه ی عشقت میمیریم

با تموم شده آهنگ طاقت منم تموم شد واقعا که تو آب دلبری میکرد و با حرکات شعر تو آب
هماهنگ میچرخید دیگه کنترلی رو کارام نداشتم

رفتم جلو تا منو دید بی حرکت شد رفتم نزدیک و شیرجه زدم تو آب و رفتم زیر آب شنا کردم
طرفش و از پاهاش گرفتم و کشیدمش پایین چون غیر منتظره بود کشیده شد پایین با چشمای

نیمه باز سعی میکرد نگام کنه کمرش تو دستام بود نفس کم آوردیم و رفتیم بالا یه نفس عمیق کشید که نفسش فوت شد تو صورتتم

گرم بود و سوزان تو آب کشیدمش جلو اونم هیچی نمی گفت انگار قفل شده بود چسبوندمش به خودم و تو چشمات خیره شدم چشمایی که رنگش و نمیشد تشخیص داد سبز با رگه های طوسی و عسلی رنگ جالبی بود که بعضی وقتا تغییر میکرد اونم نگاهش تو نگاه من بود

/" هدیه "

تو بغلت بودم گرمای تنش و حس میکردم نمی دونم چرا دیگه ازش نمی ترسیدم
نمی دونم چرا کناره گیری نمی کردم

تو چشمای عسلیش خیره بودم چشمات خمار شده بود و زیباییش چند برابر

بدنم گرم شده بود احساس میکردم آب استخر هم از گرمای تنم داغ شده

فقط نگاهش میکردم چشمش تمامه صورتتم و کنجکاو نگاه کرد ابرو چشم بینی اما نگاهش رو لبام قفل شد نا خود آگاه منم نگام کشیده شد سمت لباش دوباره نگاهم افتاد به چشمات

نگاه کرد به چشمات نمی دونم چی تو نگاهم دید که خودش و آروم کشید جلو قدرت هیچ حرکتی و نداشتم گیج بودم

یک دفعه با نرمی لباش و گذاشت رو لبام بی حرکت و ثابت

لبام از گرمای لباش سوخت به آتیش کشیده شدو من بی حرکت باز هم نظاره گر بودم

چند لحظه ای گذشت که لباس به آرومی رو لبام کشیده شد و حرکت کرد نرم میبوسید آروم و شیرین یه دفعه گوشه لبم و به دندون گرفتم اونم که این صحنه رو دید با ولع و حرص خاصی بوسید

محکم میبوسید انگار تشنه تازه به آب رسیده بود اون میبوسید و نگاهش تو چشمام بود اما من بی حرکت فقط تو عمق چشماش غرق بودم نفس کم آوردم و اونم انگار سیر شد که لباس و برداشت خواستم نفس بکشم که لباس رفت رو گردنم و با بوسش همون مقدار کم اکسیژن هم رفت

داغ شده و مست شده لباس و برداشت و دستاش و آروم کشید کنار منم فوری یه چرخ تو آب زدم و رفتم لبه استخر از آب رفتم بیرون خجالت میکشیدم نگاهش کنم با این مایو تو بغلش بودم و تازه خجالت کشیدن یادم اومده بود سریع حوله رو پیچیدم دورم و دویدم بیرون و خودم و رسوندم به اتاقم و

پریدم تو حموم

نفس نفس میزدم رفتم سمت آینه و به لبام نگاه کردم نه حس ترس داشت نه گناه حس دلنشینی بود این اولین بوسه ای بود که دلپذیر و بدون ترس بود دستم و گذاشتم رو لبام هنوزم داغ بود با یاد آوری اون لحظه دوباره داغ شدم و رفتم زیر دوش

آب برای فکر گنگم کمک حال خوبیه

بعد از نیم ساعت از حموم اومدم بیرون و لباس پوشیدم اون شب حتی برای شام هم از اتاق خارج نشدم و خواب و بهانه کردم

یک هفته ای از اون روز گذشته رفتار سامی بهتر شده و بهداد مشکوک میزنه و رویا هم مثل من گیج و مبهوته

دو هفته دیگه عیده و ما هنوز هیچ کاری نکردیم و هیچی نخریدیم قراره برای عید خانواده هامون بیان و اینجا کنار ما بمونن چیز جالب دیگه ای که فهمیدیم این بود که ویلا کناری کاملا شبیه این ویلا بود و مطعلق به بهداد بود

-رویا!!! دو هفته دیگه عیده

ر -خب؟

-خب به جمالت وقتی مجبور شدی تو عید به جای لباس نو گونی تنت کنی و دستمال سفره سرت بزاری بهت میگم

ر -آها از اون لحاظ

-پس نه از روی شادی گفتم دو هفته دیگه عیده که تو روز شماری کنی

ر -خب چرا داغ میکنی کی بریم خرید امروز خوبه؟

-آره جمعه هم هست و عالیه تا یک ساعت دیگه آماده باش تا بریم

رفتم اتاق و نشستم جلو آینه یه خط چشم باریک و خوجل کشیدم و یکم ریمل زدم رزگونه هلوپی مات و رز و گذاشتم بعد انتخاب لباس

موهامم جلوش و کج ریختم تو صورتم و با بابلیس فر ریز کردم پشتشم با یه کش شل بستم و ول کردم رفتم سراغ کمد و یه بافت قرمز کوتاه شلوار مشکی و کفش پاشنه ۷سانتی مشکی و کیف ستش و شال مشکی عطر ۲۱۲ رو مچ دستم زدم و بقیش و خالی کردم رو خودم گوشه و برداشتم و داشتم میرفتم بیرون که یادم اومد رز نزدم رفتم جلو آینه برای تنوع رز قرمزم و برداشتم و پرننگ کشیدم رو لبام هوووووم عالی شده بود یه بوس برای خودم فرستادم و با لبخند رفتم از اتاق بیرون هم زمان با من سامیارم اومد از اتاقش بیرون یه نگاه بهم انداخت که اخماش رفت توهم من میگم مشکل ذهنی داره شما هی بگید نه

سامی -کجا به سلامتی

-خونه پسر شجاع دعوتیم میریم هم مهمونی هم اینکه اسم پدرش و بیرسیم کنجاویمون رفع
بشه

اخمش شدید تر شد و گفت-جدی پرسیدم هدیه

حوصله بحث نداشتیم به اجبار گفتم -با رویا میریم خرید عید

یه نگاه دیگه بهم انداخت و گفت پس صبر کنید ماهم میایم و بدون نظر خواستن از من رفت اتاق
بهداد و ایا من مگه گفتم بیا ای خدا شک ندارم خرید کوفتم میشه

دوباره اومد بیرون و رفت اتاق خودش رویا هم اومد بیرون و گفت-بریم حاضرم

-نمیشه باید صبر کنیم

ر -وا چرا

جریان و براش تعریف کردم که یه پوووف کشید و رفت پایین منم داشتیم میرفتم پایین که دستم
از پشت کشیده شد برگشتم دیدم سامیه

جدیدا دیگه با این کاراش مشکلی نداشتیم دلیلشم نمی دونستم

سامی-بیا کارت دارم

-چی کار؟

همون لحظه بهداد اومد که سوئیچ و داد بهش و گفت بره پایین ماهم زود میایم

-وا خب چه کاریه بیا بریم دیگه

رفتیم تو اتاقش منو برد جلو آینه و گفت کمش کن بریم

وا خل شد رفت

-این جا که گاز نیست کمش کنم منم آشپز نیستم

سامی-گازو آشپز چیه رژت و میگم کم کن

-عمر!!!!!! فکرشم نکن

سامی-کم کن تا پاکش نکردم

-ول کن بریم من کمش نمی کنم

سامی-کمرنگ نمی کنی دیگه

-نچ

راه افتادم برم سمت در که نگهش داشت و چسبوندم به در یک دفعه یه انگشت کشید رو لبم و

انگشت رژ دار و گذاشت تو دهنش

سامی-هووووم مزه آلبالو میده امتحانش مجانیه خودت خواستی

این و گفت و اومد جلو

لبش و گذاشت رو لبم و محکم بوسید طوری که فکر کردم لبام الآن میره ته حلقش خوب که کله

لبام و کشید تو دهنش ولم کرد

رفت سمت میز و یه دستمال برداشت و کشید دور لبم

سامی-حالا بریم

یه چشم غره رفتم بهش و گفتم-خیلی پررو سواستفاده گری

فقط سر تکون دادو شیطون نگام کرد

رفتیم سمت ماشین یه نگاه به رویا کردم دیدم اخماش تو همه

دوباره یه نگاه دیگه بهش کردم و!!!!!! این دختره بالا رژ داشت چرا الآن نداره نکنه.....

یه نگاه به بهداد انداختم و یهو منفجر شدم

ر - هان چته؟

-بهداد رژ صورتی خیلی بهت میاد

دوباره زدم زیر خنده این دفعه سامی هم همراهیم میگرد رویا از خجالت سریع نشست تو ماشین و بهداد دور لبش و پاک کرد لحظه آخر نمی دونم پت و مت چی درگوش هم گفتن و هر هر خندیدن زهر مار هناق ۲۴ساعته اینا نمی دونن من کنجکاوم

نشستیم تو ماشین و سامی راه افتاد

سامی -خب کجابریم؟

-پاساژ یه جایی که لباساش خوب باشه

دیگه هیچی نگفت سکوت بدی تو ماشین بود

پوووف یه آهنگی هم نمیزارن

بعد نیم ساعت روبه رو یه پاساژ نگه داشت

اووووف چه قدر شلوغه

سامی -بهداد تو با دخترا پیاده شو اینجا خیلی شلوغه منم جای پارک پیدا کنم سریع میام

بهداد -باشه دخترا پیاده شید

پیاده شدیم ومنتظر سامی شدیم

رویا-منم اون یکی مشکی بغلش و می خوام

نگاه کردم یه مانتو کتی کوووتاه مشکی دوتا دکمه اونم پایین سینهش داشت و روش طرح ریز
کارشده بود قشنگ بود

-خب بریم تو

سامی-نه نمی رید تو

-آها باشه چون تو گفتی

بی توجه خواستیم بریم تو که بهداد جلومون ایستاد

رویا-چرا این طوری میکنید برید کنار

بهداد-فکر نمی کنی اینا فقط یه تیکه پارچه خوردن که به زور تا زیر باسن میرسن؟

رویا-ببین تو امروز نزاری بخریم البته بگم که شماهیچ کاره اید اما فردا هم روز خداست دوتایی
میایم میخریمشون

بهداد اخماش و کشید توهم و رفت کنار ما هم رفتیم داخل و به فروشنده گفتیم مانتو هارو بیاره
رفتیم تو اتاق پرو

مانتو رو پوشیدم واقعا قشنگ بود و فیت تنم بود یکی زد به در

-بله

رویا-هدیه باز کن منم پیام اون تو پرو کنم

از حرفش خندم گرفت درو باز کردم پرید تو و درو قفل کرد

رویا-اون یکی پرو قفلش خراب بود

مانتو رو پوشید نگاهش کردم خیلی بهش میومد یاد حرف بهداد افتادم واقعا مانتو ها کوتاه بودن
اما اولین بار نبود که کوتاه میخریدیم

دوباره یکی زد به در

-بله

سامی- باز کنید ببینیم تو تنتون

-آها چیز دیگه ای نمی خواد ماستی نوشابه ای چیزی برو بابا الان میایم

مانتو هارو در آوردیم و رفتیم بیرون خواستم حساب کنم که سامی زودتر حساب کرد چه خوب
مانتو مفت گیرمون اومد

رفتیم بیرون و من یه کیف و کفش ست سفید که یه پاپیون ریز طلایی بغل کفشش داشت و
انتخاب کردم و رویا کیف و کفش مشکی جفت کفشامون پاشنه ۱۰ سانتی بود دوباره خواستیم
حساب کنیم که بهداد حساب کرد ما هم راحت اومدیم بیرون و یه نقشه خبیث کشیدیم

رویا- مثل اینکه امروز همه چی پای ایناست تا میتونی کرم بریز و وسایل بخر

-باهاات بدجور موافقم بزار یکم حرص بخورن رفتیم شال و شلوآرم خریدیم

تو شال فروشی سامی چشمش به یه شال حریر طوسی بود اومدو شال و گذاشت سرم منم بی
حرکت موندم یکم نگام کردو به فروشنده گفت اینم میخریم و من خوش حال اومدم بیرون

داشتیم همین طوری چرخ میزدیم که چشمم به عروسک فروشی افتاد باذوق دست زدم که سامی
نگاهم کرد

/" سامی "

دیدم هدیه دست میزنه نگاهش کردم دیدم باذوق داره عروسک فروشی و نگاه میکنه لبخند زدم
واقعا این دختر کوچولو و شیطونه رفتم دستش و گرفتم و دوتایی رفتیم سمت عروسک فروشی
اونم بیشتر خوش حال شد

رفتیم داخل که با دیدن عروسکا چشمش برق زد دستم و ول کرد و رفت سمت عروسکا
هر لحظه یه چیزی چشمش و میگرفت و بی خیال قبلی میشد منم بالذت نگاهش میکردم آخرش
دیگه گیج شدو سرش و کج کرد و به عروسکا نگاه کرد و انگشتش و گذاشت رو لبش انگار که
داره فکر میکنه وقتی این حالت بچگونش و دیدم دلم لرزید و رفتم طرفش

باناله نگام کرد و گفت-سامممم نمی دونم کدوم و بخرم

اولین بار بود که یکی سام صدام میکرد جالب بود

-خب اون خرس بزرگه چه طوره؟

-کدوم؟

-اون قرمز

-نه خودم قرمزش و دارم قهوه ای رو می خوام

رفتیم سمت فروشنده

-آقا ببخشید میشه اون خرس قهوه ای و بدید

-بله البته

آوردش و رو به من گفت-بچتون دختره یا پسره

هدیه گیج نگام کرد

با لبخند گفتم-دختره یه دختر شیطون

واقعا که هدیه دختر کوچولوم بود

عروسک و خریدم و دادم دستش با یه لبخند خوشگل نگام کرد و گفت - ممنون سامی

بالبخند و دیدن چال گوشش بازم دلم لرزید

با اون که خودم چالگونه داشتم اما روی لپای هدیه یه چیز دیگه بود

-خواهش میکنم دختر کوچولو بیا بریم لابد بچه ها دنبالمون

خواست راه بره اما نمی تونست

بله منم یه عروسک اندازه خودم و بغل کنم نمی تونم راه برم رفتم جلو و عروسک و ازش گرفتم

دستش و گرفتم و دوتایی راه افتادیم

"/ بهداد "

این سامی نامرد معلوم نیست کجاست این دخترم هر چی می بینم میخوره ورشکست نشم خوبه

-رویاااا بسه دیگه تو این همه دست بندو پابند می خوای چی کار

رویا-خب همش و نمی خوام که نمی دونم کدوم و بخرم آخه همش خوشگلهههههههه

رفتم کنارش و یه پابند نقره ای که ازش قلب آویزون بودو

با دست بنده ستش و نشونش دادم

-این قشنگ تر از همه است

رویا با ذوق نگام کردو یه عالیه گفت و بعد دوباره نگام کرد

رویا-مرسی که کمکم کردی و یه چشمک زد

دللم لرزید چرا من این طوری شدم با سر در گمی رفتم جلو و حساب کردم داشت میرفت که دستش و گرفتم و باهاش هم گام شدم اونم هیچی نگفت

یهو چشمم به سامی خورد که یه خرس گنده دستش بودو دست هدیه هم تو دستش خندم گرفت از کار این دوتا دختر واقعا که وروجک بودن

دخترایی که غرور دارن اما سادگی و رو راستی تو حرکاتشون ذاتیه مثل دخترای دیگه افاده ای نیستن و سعی نمی کنن خودشون و به ما بچسبونن برعکس ازمون دوری میکنن و این ما هستیم که کشیده میشیم سمتشون

رویا-واااایییی هدیه نمی دونی چی خریدم

هدیه-لابد دوباره بدلیجات خریدی

رویا-آره آفرین به حدست توهم طبق معمول عروسک خریدی

سامی-آره برای دختر کوچولومون خریدیم

گیج نگاهشون کردیم سامیارو و هدیه زدن زیرخنده

-بی خیال این حرفا بریم خونه؟

هدیه-نهههههه شما که چیزی نخریدین مثلا خرید عیده

-خب چیزی لازم نداریم

رویا-نخیر لباسای عید باید نو و تازه باشه نمی خوامی به قول هدیه گونی بیوشی که

اووووف گونی چیه چی میگن اینا

سامی-نرو تو فکر داداش بریم ماهم یه چیزی بخریم

"/ هدیه "/

با پسرا رفتیم سمت مغازه های مردونه

یه تیشرت سفید چشمم وگرفت تو تن سامی تجسمش کردم هوووم عالی میشد

حواسشون به من نبود منم آروم رفتم داخل مغازه تیشرت سفید با طرح برجسته مشکی و خریدم
و گذاشتم تو کیفم

رویا-کجا رفتی تو یه دفعه

-هیچ جا بعدا بهت میگم

سامی-کجا غیبت زد

-هیچی لباسای اون مغازه جذبه کرد داشتم نگاه میکردم

رفتیم داخل یه مغازه دیگه

سامی یه پیراهن مردونه جذب طوسی که آسیناش جمع میشد با یه شلوار جین مشکی خرید
اوووم عالی بود

بهدادم یه پیراهن مردونه کرم با خطای ریز قهوه ای و شلوار کتان کش قهوه ای خرید

داشتیم از مغازه خارج میشدیم دست پسرا پره وسایل بودو بدبخت سامی عروسکم دستش بود
همون لحظه صدای اعتراض شکمم بلند شد ایستادم و برگشتم طرفشون و با لبای برچیده گفتم-
من گشمنههههه

سامی یه نگاه مهربون بهم انداخت و گفت

-وسایلا رو ببریم تو ماشین میایم یه چیزی میخوریم

-آخ جون پیتزا باشه

همه خندیدن که گفت-باشه پیتزا

به عادت همیشه با رویا دستامون و زدیم به هم و پسرا سرشون و تکون دادن

رفتیم رستوران پاساژو همه پیتزا مخصوص سفارش دادیم منو رویا دوغ و اونا نوشابه سفارش

دادن

با نوشابه میونه خوبی نداشتم و زیاد نمی خوردم

غذا رو آوردن و شروع کردیم به خوردن داشتم بدون توجه به بقیه غذام و میخوردم که با حرف

رویا سرم و آوردم بالا و جوابش و دادم دوباره خواستم یه تیکه دیگه بردارم

که دست سامی اومد سمت لبم و من متعجب نگاهش کردم

دستش و آورد جلو کشید گوشه لبم و انگشتش و نشونم دادم و گفت-سسی شده بود

بعد انگشت سسی و گذاشت تو دهنش قلبم یه جوری شد یه حسی اومد تو قلبم گیج شدم اما

اهمیت ندادم و غذام و خوردم

بعد غذا همه رفتیم سمت خونه

با رویا دوتایی رفتیم تو اتاقش و نشستیم رو تخت

رویا-هدیه من یه حسی دارم یه حس گنگ نمی دونم چم شده نه دلیلش و میدونم نه چیزی

گیجم گیج

-من بدتر از تو ام لابد از خستگیه بی خیال میرم بخوابم

رویا-منم میام پیشه تو

دوتایی رفتیم تو اتاق من و خوابیدیم

ساعت ۱۰صبح از خواب بیدار شدم

رفتم سمت پنجره

تا نگاهم به محوطه افتاد جیغ زدم

از صدای جیغم رویا هم بیدار شد

رویا-چته؟؟؟

-داره برررف میباره؟

رویا-دروغ میگی؟

-باور کن راست میگم بیا نگاه کن

رویا هم اومد کنارم ایستاد

رویا-وای جدی جدی برفه

-بریم برف بازی؟

رویا-پایه ام بریم

رویا رفت اتاقش تا لباس بپوشه

منم رفتم دست شویی

بعد از شستن دست و صورتم اومدم بیرون

یه پالتو پوشیدم

کلاه و شال گردن با دست کشام برداشتم و پوشیدم

با ذوق رفتم و از نرده ها سر خوردم

داشتم میرفتم سمت حیاط که با صدای سامی ایستادم

سامی - کجا دختر بیرون برف میباره سرده

برگشتم طرفش و سرم و کج کردم

"/ سامیار "/

با اون لباسا و حالتش بانمک شده بود

هدیه - سامی میدونم برف میباره خب منم می خوام برم برف بازی؟

-سرما می خوری

هدیه - قول میدم مراقب باشم

کپ بچه ها شده بود

-به یه شرط میزارم

هدیه - آخ جوووون چه شرطی؟

همون موقع رویا هم اومد و کنار هدیه ایستاد

-اول بیاید صبحانه بخورید بعدش چهارتایی میریم برف بازی

رویا - راست میگی من گشمنه

چهار تایی صبحانه خوردیم

من و بهداد هم لباس گرم پوشیدیم و رفتیم حیاط

نگاهم افتاد به هدیه

چشماس و بسته بود

می چرخید و می خندید

خواهید رو برف و باز هم خندید

برای چندمین بار دلم لرزید

با صدای خاتون به خودم اومدم

خاتون- وای اینجا چی کار میکنید برید تو خونه خدایی نکرده سرما می خورید

هدیه- نه خاتون جون اومدیم برف بازی کنیم

خاتون گیج نگاهمون کرد که هدیه رفت طرفش و لپش و بوسید

رویا- خاتون جون شما هم بیاید

خاتون- من میرم براتون شیر کاکائو گرم درست کنم مادر

هدیه- آخ جون عاشقتم خاتون جون

خاتون لبخندی زد و رفت تو

تو فکر بودم که

یک دفعه صورتم یخ زد

برگشتم دیدم هدیه یه گلوله برفی بهم پرتاب کرده و داره میخنده

منم یکم برف برداشتم و پرت کردم سمتش

که جا خالی داد و برف خورد تو سر بهداد

بهداد با بهت نگام کرد

یهو خم شد برف برداشت و پرت کرد طرفم

منم جا خالی دادم که خورد تو دست رویا

و این آغاز برف بازی ما شد

هر کدام به دیگری برف پرت میکردیم

عمو احمد و خاتون هم با لبخند نظاره گر بودن

با صدای خاتون دست از بازی کشیدیم و رفتیم طرفش

به هر کداممون یه لیوان شیر کاکائو داد که واقعا تو اون هوا چسبید

هدیه- آدم برفی درست کنیم؟

-خودت با اون لپای گل انداختت الان شبیه آدم برفی هستی

رویا- من خیلی آدم برفی دوست دارم

هدیه- عمو احمد شما هم کمکمون میکنید؟

عمو- آره دختر گلم

هدیه با خوشحالی دست زد

در کنارهم یه آدم برفی بزرگ درست کردیم

سامی- همگی بریم کنار آدم برفی عکس بگیریم

خاتون و عمو احمد دو طرف آدم برفی ایستادن هدیه خاتون و بغل کرد و کنارش ایستاد رویا هم کنار هدیه

ما هم کنار عمو احمد ایستادیم

چند مدل دیگه عکس سلفی و تکی گرفتیم

بالآخره دختر اراضی شدن بریم تو

اون روز هدیه با کاراش باعث شد من خودم باشم و بچگی کنم

"/ هدیه "

دو هفته مثل برق و باد گذشت امروز سال تحویل بودو فردا خانواده ها میومدن

با رویا روی میز گوشه سالن یه سفره هفت سین آبی طلایی درست کردیم فوق العاده شده بود دوساعت دیگه سال تحویل بود و همه رفته بودیم آماده بشیم من یه شومیز عسلی با یه شلوار تنگ مشکی و صندل تخت عسلی پوشیدم

رفتم جلو آینه یه تصمیم ناگهانی گرفتم قیچی و برداشتم موهام و شونه کردم و جلو موهام و چتری کوتاه کردم مامانم آرایشگر بود و این طبیعی بود که بلد باشم

خیلی به صورتم میومد

یه خط چشم باریک و کشیده که چشمام و کشیده و خمار میکرد کشیدم

ریمل قهوه ای زدم به موژه هام که باعث شد چشم عسلیش بیشتر بشه یه رژ کالباسی ورژگونه مات قهوه ای موهامم باز گذاشتم و یه تل مشکی با خطای قهوه ای انتخاب کردم

هومم عالی شد ساعت مشکی نگین دارم و دستم کردم به مچ دستم و شقیقه هام ۲۱۲ زدم یه چشمک تو آینه زدم و از اتاق رفتم بیرون

بهداد-من نههه من که دارم شیرینی میخورم

دیگه چیزی نگفتم همه نشستیم که یهو گفتم -من عیدی می خوام یاا عیدی من کجاست عیدیم
و بدید

سامی-عیدی کیلو چنده چی میگی تو

-واقعا خجالت نمیکشید حتی تولدم هیچی بهم ندادید من و رویا یه جشن دوتایی کوچولو
گرفتیم با اون که تو همین ویلا بودیم اما یه تبریکم نگفتید

جفتشون با تعجب نگام کردن

سامی-تولد؟ پس چرا.....

-بی خیال عیدی هم نخواستیم

سامی بلند شد اومد طرفم بلندم کرد یه جعبه گرفت جلوم

سامی-بابت تولد متاسفم اما اینم عیدیت

جعبه رو گرفتم و بازش کردم یه گردنبند طلا که پلاکش اسم خودم به لاتین بود

ذوق کردم و پریدم و لپش و بوس کردم

شوکه شد دویدم بالا و کادوش و برداشتم و دوباره رفتم پایین

-اینم کادو شما

با تعجب نگام کردو کادو رو گرفت وقتی لباس و دید با چشمش ازم تشکر کرد منم لبخند زدم
بهداد صدتومن عیدی داد برای رویا یه دست بند طلا خریده بود سامی هم به رویا صدتومن داد

بهداد-رویا به من عیدی نمیدی؟نچ نچ نچ

رویا از بغلش یه جعبه برداشت داد به بهداد

به‌دادم عین چی ذوق کرد یه دست بند چرم بود

-بریم حیاط آتیش روشن کنیم؟

سامی-بریم تا شما یه لباس گرم بپوشید ما آتیش و روشن میکنیم

با رویا رفتیم و من یه شنل کلاه دار قهوه ای تنم کردم و رویا یه بافت طوسی پوشید

رویا-هدی گیتارت و بیار حال میده تو این هوا

گیتارو برداشتم و رفتیم حیاط تا به‌داد گیتارو دید گفت-پزنده ها منم بدم

-جدی بیا بزن

گیتارو گرفت یهو دیدم گیتارو چپه کردو پیشش با دست ضرب گرفت و خوند

-روووووویااااا بغلت کردم

روووووویا بغلت کردم

رررررویا بغل.....

رویا-بسه بسه یعنی چی هی رویا رویا راه انداختی آهنگ به اون طولانی همین دوکلمه یادته بده

هدیه گیتارش و

باحرف رویا همه خندیدیم

آخی کاشکی خاتون بود حیف که رفته خونه خواهرش

همگی نشستیم دور آتیش

رویا-بزن منتظریم

بهداد- نه صبر کن اول بده سامیار بزنه

-سامیار مگه بلده؟

رویا- به امتحانش می ارزه

گیتارو دادم به سامیار یکم فکر کردو چشماش و بست و شروع کرد به زدن و خوندن

منو ببخش اگه باهات مثل غریبه ها بودم

منو ببخش اگه برات تاریک و بی صدا بودم

ببخش پری قصه هام مرحم دردت نبودم

تویه رسم عاشقی محرم قلبت نبودم

(چشماش و باز کردو خیره شد تو چشمام)

نرو بمون کنارم منو ببخش طاقت ندارم

اگه بری ثانیه ها بی تو حرومن

اگه بری خاطرهام بی تو تمامن

منو ببخش منو بخش منو ببخش

(انگار داشت با چشماش و با آهنگی که می خوند طلب ببخشش میکرد)

بی قرارت نبودم چشم به راحت نبودم

نگرانه غصه تو نگاهت نبودم

نگرانت نبودم پشت و پناحت نبودم

منو ببخش همسفر رویایه پاکت نبودم

منو ببخش منو بخش منو ببخش

(رنگ خواهش و پشیمونی و تو چشماش دیدم انگار این آهنگ حرف دلش بود می خواست که

بخشیده بشه)

دوست داشت ببخشمش درسته که اون شب هیچ وقت از یادم نمیره حتی نفهمیدم تقاص چیه
پس دادم اما حس میکنم بخشیدمش

گیتارو گرفت سمتم

-خب چی بزنم اووووم رویا تو بگو هر چی بگی میزنم

رویا-آهنگ واست می میرم سون بند

-اووووم خوبه باشه

یکم فکر کردم و شروع کردم به زدن

سردی نگاهو بشکن ، فاصله سزای ما نیست

تو بمون واسه همیشه ، این جدایی حق ما نیست

بودن تو آرزومه حتی واسه ی یه لحظه

می میرم بی تو

خوندن من یه بهانه است ، یه سرود عاشقانه است

من برات ترانه می گم تا بدونی که باهاتم

تو خود دلیل بودنم ، بی تو شب سحر نمی شه

میمیرم بی تو

من عشقت رو به همه دنیا نمی دم

حتی یادت رو به کوه و دریا نمی دم

با تو می مونم واسه همیشه

اگه دنیا بخواد من و تو تنها بمونیم

واست می میرم ، جواب دنیا رو می دم

با تو می مونم واسه همیشه

/"سامیار"/

هدیه میخوند صداس و دوست داشتم با هر کلمه ای که میگفت دلم میلرزید خدایا دارم دیوونه

میشم این دختر داره باهام چی کار میکنه

دیگه تو این دنیا نبودم هرکسی تو یه فکری بود ناخودآگاه با صدای دست رویا به خودم اومدم

بلندشدم و ایستادم کلافه بودم خیلی کلافه بودم

/ " هدیه "

-۱۱۱۱ سامی کجا میری

سامی - آب بخورم

- آها زود بیا بریم دریا

بهداد - داداش کت من و با خودت بیار

سامی رفت و ماهم بلندشدیم بعد پنج دقیقه با کت بهداد و خودش اومد و رفتیم سمت دریا

از همون اول رویاو بهداد جلو و من و سامی عقب بودیم

سامی - هدیه از اینکه اینجایی ناراحتی

لبخندی زدم و به شوخی گفتم

- نه بابا هر جا ماله مفت باشه خوش میگذره

با این حرفم خندید

بد جور هوس کردم اذیتش کنم

رفتم سمتش آب و دستم و پر آب کردم و ریختم روش

سامی - چی کار میکنی سردههه

- حفته

سامی - الان نشونت میدم

این و گفت و خیز برداشت طرفم که منم باجیغ شروع کردم به دویدن

بی خیال حرفشون لیز خوردم و اومدم پایین من نمی دونم چه پدر کشتگی با نرده عزیزم دارن

از پایین داد زدم-لباس کلفتی هاتون و بپوشید تا نهار باید ویلارو برق بندازیم

صداشون از بالا می اومد که غر میزدن

بعد از صبحانه هر کدوم شروع کردیم به گردگیری بهداد و رویا رفتن وسایلشون و بزارن تو اتاق
من و سامی چون چهارتا خانواده باهم میومدن همه هم قصد داشتن تو این ویلا دور هم بمونن باید

دوتا اتاق و خالی میکردیم که دوتا خانواده پایین بمونن دوتا بالا

من رفتم سمت آشپزخونه و سامی رفت سمت حال و پذیرایی تا اونجا رو جارو کنه بعد سه ساعت
اولین نفر بهداد بود که نشست کف زمین و صداش و نازک کرد و شروع کرد به غر زدن

بهداد-صبح تا شب کلفتی کن بشورو بساب آخرش هیچی به هیچی یه لقمه نونم به زور به آدم
میدن اینا ظالمن ظاللم

-چه خبرته برو کار کن وگرنه الآن شوهرت میاد سیاه و کبودت میکنه

بهداد-غلط کرده ۱۵ تا بچش و میدم خونه باباش

سامی-مگه مهد کودک باز کردی

رویا-نه شیرخوارگاهه

-بسه برید سر کارتون

دوباره بهداد غر زدو بلندشد رویا اومد طرف من که یهو جیغ کشید

-چی چی شده

رویا-رو دیوار پشت سرت مارمولکه

تا برگشتم پشت سرم دیدم یه مارمولک چندش سبز رو دیواره

یهو دوتایی شروع کردیم به جیغ زدن که مارمولکه حرکت کرد ما هم با حرکتش جیغ زدیم و
دویدیم

سامی-چیه چی شده؟

بهداد-خب حرف بزنی دیگه

-مارمولکککککککککک

سامی-این که جیغ نداره کجاست؟

رویا-رو دیو!!!!اره

سامی رفت طرفش و با جارو زد تو سرش که افتاد پایین و دوید سمتی که ما بودیم دوباره جیغ
زدیم و پریدیم رو میز آشپزخونه و هم و بغل کردیم

بهدادم رفت کمک سامی که یک دفعه خوردن به هم و پخش زمین شدن و باعث خنده ما شدن
بالاخره بعد از کلی زمین خوردن و خندیدن اون موجود چندش و گرفتن و کشتن اما ما هنوز با
قیافه های ترسیده تو بغل هم بودیم

یهو پت و مت برگشتن طرف ما و زدن زیر خنده

سامی-بیاید پایین بابا کروکدیل که نبود

-نه از کروکدیل نمیترسیم چون با دوتاشون داریم زندگی میکنیم اما اونجایی که مارمولکه رفت
ودستمال بکش تا ما بیایم پایین

سامی-حقتونه زنده میگیرتم مینداختم رو سرتون تا بفهمید کی کروکدیل بیاید پایین اینقدر
وسواس نباشید

-نه همین که گفتم

ناچار دوتایی همون یه مقدارو با غرزدن و ترسو گفتن به ما دستمال کشیدن من اومدم پایین اما
تا رویا خواست بیاد پایین پاش به پایه میز گیر کردو نزدیک بود کله پا بشه که بهداد دوید سمتش
و من جیغ زدم- مواظب باشششش

چشمم و باز کردم و دیدم خدارو شکر نه تنها چیزی نشده بلکه آقا بهداد سواستفاده گر خانوم و
گرفته تو بغلش

-خب دیگه بزارش زمین

بهداد یه چشم غره توپ بهم رفت و گذاشتش رو زمین

چهار تا شربت درست کردم و بردم تو پذیرایی واقعا خونه تمیز شده بود

رویا-خب غذا رو چی کار کنیم

-تانیم ساعت دیگه میرسن وقتی برای غذا نیست

سامی-الآن زنگ میزنم رستوران

-فقط بگو زود بیارن

بعد زنگ زدن چهارتایی رفتیم بالا و هرکی رفت اتاق خودش

حموم واسه رویا و بهداد سخت بود وسایلاشون تو اتاق ما بود

بالاخره بعد بیست دقیقه اومدم بیرون که رویا هم اومد تو اتاقم جفتمون سرگرم حاضرشدنمون
شدیم

موهای خودم و رویارو بافتم چون فرصت نداشتیم خشکشون کنیم یه تونیک فسفری با ساپورت
مشکی پوشیدم تل مشکی هم زدم به موهام

رویا هم یه تونیک بنفش سیر با ساپورت مشکی پوشید و دوتایی صندل رو فرشیامون و پوشیدیم
و زدیم بیرون پسرا هم بعد پنج مین اومدن تا خواستیم بشینیم زنگ و زدن پسرا رفتن سمت
آیفون اما من و رویا دویدم تو حیاط

یکی یکی ماشینا میومدن تو ویلا اولی خانواده بهداد بودن بعدش خانواده سامی بعدش خانواده
من و رویا

۴تا ماشین پارک کردن که من دویدم سمت ماشینمون و هیما رو کشیدم تو بغلم و چرخیدم

-الهی من فدات بشممم خاله ریزه

هیما-آجی جونم دلم برات کوچولو شده بود

-فدای حرف زدنت بشم من

بابا-یکی مارو تحویل بگیره

هیما رو گذاشتم زمین و دویدم طرف مامان بابا و جفتی بغلشون کردم

مامان-خوبی عزیزم

بابا-ارشده خونم چه طوره

-شماهارو دیدم عالیم

تک تک رفتم بغل ناهید جون و آقاسیامک

-خوش اومدید آقا سیامک

آقا سیامک مهربون نگام کرد و گفت-دخترم هنوزم برات آقا سیامکم؟

-خب.....خب پدر جون

لبخندی زد-حالا این شد یه چیزی دختر گلم

سلماو بهاره روهم بغل کردم

که جفتی دویدن سمت داداشاشون و پریدن بغلشون

با بقیه هم احوال پرسی کردم

-بفرمایید داخل خسته اید

همگی باحرفم رفتن تو منم پشت سرشون اما تا خواستم بشینم دوباره زنگ ویلا زده شد

-مگه بازم قراره کسی بیاد

مامان یه چشمک زدو گفت شایااااا

رفتم سمت آیفون اما یکی دستش و گذاشته بود رو چشمی

-کیه؟

یهو صدای پارسا اومد که گفت-شاهزاده سوار بر اسبم

یه جیغ زدم و درو باز کردم و دویدم تو حیاط فقط خانواده پارسا و خاله دیبا بودن

تا پارسا ماشین و پارک کرد پرید بیرون و دوید طرفم منم با خوشحالی پریدم بغلش و تا تونستم بوسش کردم

پارسا-کجا بودی و روجک نمی گی دلمون تنگ میشه حتی تابستونم حاضر نشدی بیای نگفتی دلمون برات تنگ میشه؟

با حرفش خندیدم که فوری چاله گونم و بوسید یهو صدای عصبی سامی بلندشد

سامی-هدیه جان فکر کنم بیای پایین بهتر باشه

یهو اومدم بیرون از بغل پارسا و نگاش کردم و اااا این چرا اخماش تو همه بی خیالش رفتم همه رو بغل کردم و رفتیم تو دوباره بحث ماچ و بوسه و خوش آمد رخ داد

دوباره خواستم بشینم که زنگ و زدن اما من ولو شدم رو مبل و گفتم-دیگه خونه جا نداره هرکیه خودش میره

همه خندیدن که یدفعه یاد غذا افتادم

-سامی برو غذاهارو آوردن

سامی و بهداد رفتن و با غذاها برگشتن

با رویا سفره رو چیدیم تا بقیه لباساشون و عوض کنن

می خواستن اتاقارو زنونه مردونه کنن که بهداد گفت لازم نیست برای خواب جوونا میریم ویلا بغل و همه موافقت کردن

موقع غذا خوردن نشستیم کنار پارسا و کلی غذا خوردم اونم هی مسخره بازی میکردو به غذام ناخونک میزد با صدای ناهید جون سرم و بلندکردم که رو به سامی گفت-پسرم چرا غذات و نمی خوری

سامی-زیاد اشتها ندارم مامان قبلش یکم میوه خوردم

دیگه هیچ کس حرفی نزد اما نگاه من و رویا و بهداد زوم سامی شد ما که قبل غذا چیزی نخورده بودیم اتفاقا کلی هم کار کرده بودیم

سفره رو جمع کردیم و هرکی رفت اتاقش بخوابه ما هم نشستیم تو پذیرایی

رویا-سامی چش شده چرا تو خودشه

-نمی دونم والا چی بگم

پارسا-وروجک من چه طوره

-عالیه عالیم

دیدم پارسا و ایستاده بالا سرم و با خواهش نگام میکنه فهمیدم چی میخواد نشستم رو فرش و پام و دراز کردم اونم نشست و سرش و گذاشت رو پام از ۱۰سالگی عادتشه منم که همین یدونه داداش و دارم

دستم و گذاشتم تو موهاش و همین طوری حرف میزدیم تا سرم و آوردم بالا نگام خورد تو چشمای قرمز سامی یا خدایا این چرا این شکلیه با دستش نزدیک بود دسته مبل و بشکنه

وا چرا این جووری میکنه تهرانم نیستیم که ببرمش امین آباد

یهو داغ کرد و بلند شد رفت حیاط

جن زده شد پسر مردم یا نکنه روح مارمولکه اومد تو جلدش وای نه من از مارمولک میتروسم

بعد پنج دقیقه اومد تو که رویا رو به بهداد و سامی و من گفت یه دقیقه بریم آشپزخونه

زیر سر پارسا بالش گذاشتم و رفتم آشپزخونه

رویا-هیچی توخونه نیست باید بریم خرید

بهداد-واای من اصلا حال ندارم

سامی-من و هدیه میریم

-اما من.....

سامی-همین که گفتم

بعد رفت بیرون اینم یه چیزیش میشه ها خب منم خسته ام

رفتم بالا حوصله آرایش نداشتم یه مانتو جلو باز مشکی وزیرش یه تیشرت سفید و شلوار و کفش

و شال مشکی پوشیدم

یه برق لب زدم و گوشیم و برداشتم حتی حوصله کیفم نداشتم رفتم پایین

پارسا- کجا میری؟

- با سامی میریم خرید یخچال خالیه

پارسا- می خوام من برم مثل اینکه حوصله نداری

تا خواستم جواب بدم صدای داد سامیار از دمه در بلندشد که هی می گفت بدو

منم خدافظی کردم و رفتم بیرون

- چیه سر آوردی دارم میام دیگه

هیچی نگفت و نشست تو ماشین منم نشستم که درو کوبید

از صدای در پریدم بالا

- چته از ظهر دیوونه شدی؟

سامی- حررررر نرزوزن

راه افتاد و با سرعت خارج شد دمه یه سوپرمارکت نگه داشت و وقتی اومد دیدم یه بسته سیگار دستشه

- سیگار واسه چی گرفتی این کارات چه معنی میده؟ تو که سیگار نمی کشیدی

برگشت طرفم و داد زد- مگه بهت نمی گم ساکت شو

دلتم گرفت هیچی نگفتم دوباره راه افتاد و یه نخ سیگار روشن کرد تا وسطای سیگار رسید دیدم تنفسم داره مشکل پیدا میکنه

-میشه نکشی

اما اون محل نداد اولی تموم شد دومی و روشن کرد کم کم داشتم احساس خفگی میکردم

-سامی نکش خواهش میکنم

سامی-خفه شو هدیه فقط خفه شو

سرعتش و زیاد کردو به کشیدنش ادامه داد

دومی تموم شد سومی و روشن کرد دیگه واقعا اکسیژنم داشت کم میومد اما اون هیچ تو جهی به من نداشت چهارمی هم روشن کرد که کاملا اکسیژن تموم شدو نفسم تنگ شد به خس خس افتادم یه دستم و بردم سمت گلوم و یه دستم و بردم جلو بازو سامی و محکم گرفتم برگشت سمتم تا قیافه کبودم و دید زد بغل

سامی-هدیه چی شده چته هدیه نفس بکش آروم نفس بکش

اما من نمی تونستم نفسی برام نمونده بود همون لحظه گوشیش زنگ خورد جواب داد

-الو رویا مرغ و گوشت و بی خیال هدیه تو ماشینه کبود شده نفسش بالا نمیاد

-نه بابا کاری نکردم آره آره سیگار کشیدم

-یا حسین باشه باشه خدافظ

سامی-اسپریت و نیاوردی؟ وای تو که کیف همراهت نیست خدا لعنتم کنه

سریع ماشین و روشن کردو راه افتاد

سامی-هدیه طاقت بیار خواهش میکنم طاقت بیار

اما من نه دیگه اکسیژنی داشتم نه تنفسی

کم کم چشمام بسته شدو دیگه هیچی نفهمیدم

"/ سامیار "/

خدایا غلط کردم خدایا کمکمون کن

برگشتم سمتش نههههه چشماش و بسته خدایا چشماش و بسته

-هدیه تو رو خدا بیدار شو خواهش میکنم غلط کردم خدا!!!!!!

بعد ده دقیقه رسیدم به اولین بیمارستان و فوری نگه داشتم بغلش کردم وای خدایا چرا بدنش

سرده یعنی چی

بردمش داخل و پرستارا با دیدن وضعیتمون دویدن طرفم و گفتن بزارمش رو تخت دکتر با عجله

اومد بالا سرش نبضش و گرفت

دکتر-این که خیلی کند میزنه بدنش سرده این دختر داره از دست میرهههه پرستار منتقلش کنید

مراقبت های ویژه

-دکتر تورو خدا نزارید چیزیش بشه خواهش میکنم

دکتر سرش و تکون داد وبا پرستارا همراه شد یه پرستارم کیسه تنفس رو رو دهن هدیه گذاشته

بود

منم دنبالشون میرفتم رسیدیم مراقبت های ویژه که دیگه نداشتن برم تو

خدایا!!!! کمکش کن

یک ساعت گذشت که گوشیم زنگ خورد رویا بود و!!!! ای من حالا جواب اینارو چی بدم

ریجکت کردم که دوباره زنگ زد

روی جواب دادن نداشتم گوشیم و خاموش کردم

نیم ساعت دیگه گذشت که دکتر اومد بیرون

-دکتر حالش چه طوره؟

-وضعیتش اصلا خوب نیست مدت زیادی اکسیژن کم بهش رسیده امکان داره مویرگای مغزش آسیب دیده باشن تا بهوش نیاد چیزی مشخص نمیشه

-یعنی چی دکتر تو رو خدا بهم برگردونیدش

-شما چه نسبتی باهاش دارید؟

-شوهرشم

- دعاکن پسرم فقط دعا کن

اون رفت و من کنار در سر خوردم خدایا نجاتش بده من بدون اون هیچم

صدای اذان پیچید تو گوشم

خیلی وقت بود نماز نمی خوندم

دقیقا از زمانی که شادی ازم جدا شد

-خدایا میدونم بنده خوبی نبودم رو سیاهم اما تو بزرگی این دفعه هم در خونت و به روم باز کردی

وضو گرفتم و رفتم نماز خونه

نمازم و خوندم و برای سلامتی زندگیم دعا کردم

دوباره رفتم سمت مراقبت های ویژه و یه گوشه کز کردم

نزدیکای ۱۰شب بودو من از جام تکون نخورده بودم نمیذاشتن ببینمش بالآخره گوشیم و روشن

کردم که همون لحظه زنگ خورد بهداد بود

تا جواب دادم صدای دادو گریه پیچید تو گوشم

بهداد- کدوم گوریبید احمق

-بهداد تنهام دارم دیوونه میشم

-کجا بید الآن

-بیا بیمارستان.....

و گوشه و قطع کردم خدایا جواب خانوادش و چی بدم

بعد یک ساعت همه اومدن و آوارشدن سرم

مادرش خیلی حالش بد بود پدرش داشت دیوونه میشد رویا بدون اون دووم نمیاورد و بدتر از همه

بی تابی هیما بود

هیما با گریه اومد طرفم

هیما- داداش سامی آجی خوب میشه؟

بغلش کردم بوی هدیه رو میداد

-آره عزیزم معلومه که خوب میشه یعنی باید خوب بشه

هیما- قول میدی؟

-قول میدم

به هیچ کس اجازه ملاقات ندادن و به خاطر سرو صدا بیشتر افراد و بیرون کردن

پارسا و رویا حاضر نشدن برن

هه پارسا همش به خاطر اون بود

پارسا اومد جلو و یقم و گرفت

پارسا-اگه چیزیش بشه این و بدون زندت نمیزارم

بهداد اومد جلو کشیدش کنار

-بروبابا همش به خاطر تو بود چشمت دنبال ناموس مردمه

پارسا-گمشو عوضی بفهم چی میگی اون خواهرمه هم شیرمه

-چی خواهر؟

رویا به خودش اومد

اومد نزدیکم و گفت-بد کردی سامیار وقتی که همه چیز داشت خوب میشد بدکردی

یدفعه چندتا دکترو پرستار دویدن طرف در ICU وای یعنی چی شده همه نگران بودیم اما بعد نیم

ساعت با یه تخت اومدن بیرون که روش و یه ملافه سفید کشیده بودن

رویا تا این صحنه رو دید از هوش رفت منم دست کمی از اون نداشتم یعنی زندگیم رفت؟ نه

خدایا نههههههه

بهداد ناباور رفت جلو و راه پرستارو بست و ناگهان پارچه روکشید وقتی صورتش و دیدیم پارسا

رو زانو افتاد زمین و گفت خدایا شکرت

آره واقعا هم خدایا شکرت چون هدیه من نبود، نبود خداجون

صبح شد اما به هوش نیومد رویا هم دوباره غذا خوردن و گذاشته بود کنار اما بازور بهدادو تهدید

به اینکه میبرتش خونه یکم غذا میخورد دوروزی بود که به هوش نیومده بود یعنی چه قدرطول

میکشه که به هوش بیاد؟

دکتر میگفت بهتر نشده بلکه وضعیتش بدتر هم شده

هیچ تصمیم قطعی نمیشد گرفت تا به هوش بیاد

خدایا این بود عیدیت؟

بی چاره خانوادهامون باچه دلی اومدن

دیگه داشتم از بغض منفجر میشدم دویدم بیرون به صدا کردن بهداد هم اهمیت ندادم سوار

ماشین شدم و رفتم سمت خلوت ترین و پرت ترین جای دریا

رسیدم و پیاده شدم رفتم جلو و بالآخره بغضم ترکید فریاد زدم

-خدایا برش گردون خدایا غلط کردم قول میدم براش بهترین باشم

خدایا هدیه رو که پس نمی گیرن پس توهم هدیه ای که بهم دادی و نگیر بهم ببخشش خدا اون

عشق منه بی اون نمی تونم

خدایا قول میدم اگه به هوش اومد بگم دوش دارم

قول میدم براش قصه زندگیم و تعریف کنم

خدایا هدیه رو ازم نگیر

اون دختر چراغ زندگیمه

اشک روی صورتم روان بود اینقدر گریه کردم داد زدم تا سبک شدم

بعداز یک ساعت رفتم سوار ماشین شدم و با بیشترین سرعت رانندگی کردم

دوست داشتم زودتر برم بیمارستان

درسته نمیذاشتم ببینمش اما همین که وجودش و کنارم حس میکردم کافی بود

وسط جاده بودم که سرم گیج رفت و نتونستم ماشین و کنترل کنم و با شدت به تنه درخت

برخورد کردم

با دردی که تو سرم پیچید چشمم بسته شد و دنیای مقابلم تو سیاهی فرو رفت

توجنگل تنها بودم صدای خنده چند نفر میومد اما من نمیدیدمشون کمی که دقت کردم صدای
 خنده هدیه برام واضح شد هرچی صدایش کردم جواب نداد هر چه قدر دنبالش گشتم ندیدمش
 وقتی که نا امید شده بودم یه دفعه روبه روم دیدمش

تا من و دید خندش قطع شد با چشمای سبزش با ناراحتی نگام کرد تا خواستم برم طرفش یک
 قدم عقب رفت و نامفهوم گفت

-برگرد سام برگرد، برگشتن من فقط به تو بستگی داره برگرد این و گفت و ناپدید شد با
 فریاد اسمش و صدا کردم که یک دفعه درد بدی پیچید تو سرم

باسرردی که داشتم چشمام و باز کردم سرم رو فرمون ماشین بود سعی کردم هوشیار باشم از
 کنارم یه بطری آب برداشتم و درماشین و باز کردم رفتم پایین و تکیه دادم به ماشین یکم آب به
 صورتم زدم و به خودم اومدم

یک دفعه یادخواهم افتادم نکنه اتفاقی افتاده هدیه گفت بهم نیاز داره آره بهم نیاز داره دوباره
 نشستم تو ماشین اما روشن نمی شد

لعنتی

خدایا کمک کن خدایا قول میدم بنده خوبت بشم کمک کن

دوباره استارت زدم که بازم روشن نشد

یه صلوات فرستادم و با امید به خدا

یه استارت دیگه زدم که روشن شد خدایا شکرت

این دفعه با احتیاط رفتم سمت بیمارستان رسیدم ماشینم و که الآن داغون شده بود پارک کردم
 و رفتم داخل

وقتی رسیدم همه با تعجب و ترس نگام کردن بهداد زودتر از همه به خودش اومد

بهداد- یا خدا صورتت چی شده تو چرا این شکلی چرا جواب گوسیت و نمیدی

-ول کن بهداد می خوام هدیه رو ببینم

مامانم- الهی فدات بشم چی به روزت اومده مادر میدونی که ملاقات ممنوعه

-من باید ببینمش باید ددد

بهداد- داد نزن اول باید زخمت و تمیزکنی بعد

با زور بهداد رفتم بخش پرستاری

اونا هم زخمم و ضد عفونی کردن و چسب زدن اما هنوز کبودی دورش مشخص بود

دوباره رفتم سمت در و خواستم دادو بیداد راه بندازم که یک دفعه یه پرستار اومد طرفمون

وگفت - سامی تو جمعتون کیه

-منم چیزی شده

-نه لطفا همراهم بیاید

بانگرانی دنبالش رفتم

/" هدیه "

با احساس گلو درد شدیدی به هوش اومدم سعی کردم چشمم و باز کنم اما نمی شد دوباره تمام
سعیم و کردم که چشمم باز شد اما همه جا تار بود چندباری که چشمم و باز و بسته کردم تصاویر
واضح شد

با صدای یه خانوم نگاهش کردم

-بالآخره به هوش اومدی تو که خانوادت و کشتی از نگرانی

-س....سا.....سامی

-چی چیزی می خوای؟

به پرستار نگاه کردم و دوباره سعی کردم

-سا.....سامی

پرستار نگام کرد و گفت-سامی و می خوای؟

چشمم و به علامت مثبت باز و بسته کردم

یه لبخند زد و گفت-الآن میارمش عزیزم

بعد ده دقیقه سامی اومد تو اما صورتش کبود بود و ضربه دیده بود دلم براش پر کشید حالا

میفهمم این پسری که یه شب ازم تقاص میگرفت کیه اون پسر امید زندگی منه

آروم دستم و بردم بالا و گذاشتم رو صورتش که چشمش بسته شد و زیر لب گفت-ممنون خدا که

هدیه من و برگردوندی

لبخنده بی جونی زدم که لپم و بوسید و آروم دم گوشم زمزمه کرد - ممنون که برگشتی

پری کوچولو دوستت دارم

چیییییی این چی گفت وای خدایا باورم نمیشه گفت دوستت دارم آخ کاش میتونستم بپریم

بغلش

پرستار- آقا اگه میشه برید بیرون باید دکتر معاینشون کنه تا منتقل بشن به بخش

سامی یه نگاه بهم انداخت پیشونیم و بوسید و رفت

بعد یک ساعت منتقل شدم به بخش و یهو یه ایل ریختن تو اتاق

از ترس خودم و تکون دادم و بالش بغلم و گذاشتم روسرم که با این کارم همه خندیدن یهو یکی

بالش واز دستم کشید و پرید بغلم آخی رویا جونم بود همه یکی یکی بغلم کردن که احساس

کردم لبو شدم که بالآخره یکی به دادم رسید

شبش سامی پیشم موندو همه رفتن خونه

شام و آوردن

سامی- خب بخور عزیزم

-اشتها ندارم بعدشم غذا بیمارستان و دوست ندارم

سامی اومد و کنارم نشست

سامی- نمیشه که عزیزم باید بخوری

-سامی

سامی- جونم

آخی دلم یه جوری شد

-من نمی خورم

سامی- ببین یه قاشق من میخورم یه قاشق تو

ناراضی نگاش کردم که لبخند زد

قاشق و برداشت و پر کرد

سامی - خب دهننت و باز کن

به اجبار باز کردم که قاشق و گذاشت تو دهنم

قاشق بعدی و من بهش دادم و بعدی و اون

به همین ترتیب غذا تموم شد

بهترین غذای عمرم و خوردم

صبح بعد از معاینه دکتر برگه ترخیص و امضا کرد اما گفت خیلی مواظب خودم باشم

با کمک رویا لباسام و پوشیدم و رفتیم خونه

همه تو خونه منتظرم بودن و تا رسیدم گوسفند قربونی کردن

آخی الهی فدای بشم چه قدر ناز و پشمالو بود حیف که کشتنش و گرنه باهاش بازی می کردم

همگی رفتیم تو و من رفتیم اتاقم تا لباسم و عوض کنم

تا دراتاق و بستم در دوباره باز شد یکی پرید تو و درو بست

|||| این که سامی چرا اومده تو من می خوام لباس عوض کنم

-چرا اومدی تو؟ می خوام لباس عوض کنم

س - خب عوض کن نامحرم نمی بینم اینجا مشکلی نداره عوض کن

-چه قدر تو پررویی برو بیرون ببینم

س - چیه خب محرمتم یه نظر حلاله

-میری بیرون یا باهمین دستم خفت کنم

س - حرص نخور پوستت چروک میشه من زن زشت نمی خوام

-ترانه در میزنن بزار درو باز کنم

رفتم سمت درو بازش کردم رویا اومد تو

-رویا بدو ترانه و شیدا پشت خطن

رویا هم باهاشون حرف زد

حرف که نبود بیشترش کلمات سانسوری و بد بود. آخرشم آدرس خونه رو دادیم بهشون و

قرار شد فردا یه سر بهمون بزنین

رویا-خب بریم پایین همه منتظر ما دوتان می خوایم ناهار بخوریم

-راستی خاتون اومده؟

رویا-نه فردا میاد

دوتایی رفتیم پایین

||||| همش دوتا جای خالی دور سفره بود اونم دقیقا وسط سامی و بهداد چه قدر این دوتا پسر

خبیث تشریف دارن

من کنارسامی و رویاهم بغلم درست کناربهداد نشست

ناهدیجون-پسرم تو بشقابتون غذا زیاد بریز که هدیه جون بگیره

نگاهی به سفره کردم یه بشقاب روبه رو جفتمون بود

آخ جون یاد شام دیشب افتادم

منم که خجالت حالیم نیست برگشتم گفتم

-آره سامی ته دیگم بزار خیلی دوست دارم

سلما-داداشمون کم بود زن داداشمونم اضافه شد به جمع ته دیگ خورا

با حرفی که زدم سامی هم فوری بلند شد و دوتایی رفتیم بیرون آنها دیدمشون داشتن از حیاط خارج میشدن ما هم بعد رفتن اونا دویدیم سمت در حیاط آروم درو باز کردم و نگاهشون کردم
 ااا داشتن میرفتن سمت جنگل اونجا چی کار دارن اونا میرفتن و ما هم پشت سرشون اما مراقب بودیم دیده نشیم یه جا نشستن ما هم پشت یه درخت قایم شدیم

- ااا سامی برو اونور تر له شدم

سامی- خب کجا برم دیده نشم؟

- خب حداقل یکم فاصله بگیر

سامی- نمی خوام جام خوبه

- خیلی پررویی

یه چشمک زد

یهو شروع کردن به حرف زدن که ما هم ساکت شدیم آخی داشتن اعتراف میکردن

بهداد- رویا باور کن تموم رویای زندگیم شدی از وقتی که دیدمت جذبت شدم ساده بودی
 و..... این قدر حرف زدو حرف زد تا آخرش گفت

بهداد- رویا دوست دارم عاشقتم توهم دوسم داری؟

رویا- نه

وای یعنی چی نه این دختر دیوونه شد باز

بهداد- آخه چرا ااا؟

رویا- چون تو و اون دوستت به من و هدیه میگید خواهرای عجوزه

همون لحظه منم برگشتم و با اخم سامی و نگاه کردم که دستاش و به حالت تسلیم برد بالا

بهداد- من غلط کردم ببخشید حالا حله؟

رویا- قول میدید دیگه اذیتمون نکنید؟

دوباره من برگشتم سمت سامی که سرش و به معنی قول میدم تکون داد

هههه اونا داشتن اعتراف میکردن اونوقت من اینو گیر انداختم

بهداد- قول میدم خانومی خب حالا چی حله؟

رویا- اوووم بزار فکر کنم خب آره حله

بهداد- یعنی دوسم داری؟

رویا- نه تنها دوستت دارم بلکه عاشقتم

همون لحظه بهداد جو گیر شدو لبای رویا رو بوسید داشتم نگاه میکردم که یهو همه جا تاریک

شد اااا برقا چرا رفت

صبر کن ببینم جنگل که برق نداره این سامی با دستاش جلو چشمام و گرفته

-سامی ول کن چشمام و می خوام ببینم

دستش و برداشت من و برگردوند طرف خودش و چسبید به درخت و گفت - خب عزیزم وقتی

عشقت اینجاست دیگه نیازی نیست اونارو ببینی

این و گفت و لباس و گذاشت رو لبام شوک زده نگاش کردم و سعی کردم با دستم دورش کنم نه

تنها دور نشد بلکه نزدیک تر هم شد دستام و قفل کرد منم آروم شدم

مثل همیشه آروم میبوسید اما باعشق

اما من ثابت فقط نگاش میکردم

کم کم چشمام بسته شدو دستم و آروم از تو دستش کشیدم بیرون و بردم سمت گردنش و
همراهیش کردم

وقتی که نفس کم آورد کشید کنارو آروم تو گوشم گفتم - عاشقتم وروجک

منم مثل خودش آروم گفتم - منم عاشقتم سام من

بهت زده نگام کرد وبا صدای بلند گفتم -چی یه بار دیگه بگو

خواستم تکرار کنم که با صدای جیغ رویا جفتمون پریدیم

رویا-میکشمتون حالا پشت درخت قایم میشدید مارو دید میزنید هدیه دستم بهت برسه زندت

نمیزارم من که میدونم همه اینا از گور تو بلند میشه

-من نه بابا باور کن سامی گفتم بریم دنبالشون

سامی-من گفتم یا تو؟

آروم کنار گوشش گفتم-اگه بگی من گفتم یک هفته باهات قهر میشم

این و که گفتم سامی سریع برگشت سمت رویا و گفتم - آره آره یادم نبود من گفتم

همه از لحن سامی زدیم زیر خنده که خودشم خندید

-هووووم مبارکه آقا بهداد بالآخره دل رفیق ما رو به چنگ انداختی

بهداد- به عرضتون برسونم این رفیقتون بود که دل مارو به چنگ انداخت

-هه دیگ به دیگ میگه روت صورتی

بهداد-هان یعنی چی

-هیچی بی خیال

پارسا با استفهام نگامون کردو سرش و به حالت تاسف تکون داد پسره.....

بالآخره رفتیم تو که من و رویا از ترسمون بغل بابامون نشستیم و جم نخوردیم

کم کم همه چی به حالت عادی برگشت منم رفتم تو اتاقم یکم استراحت کنم که دیدم سامی هم پشت سرم اومد تو اتاق و رفت رو تخت دراز کشید

-چرا اومدی اینجا پاشو می خوام استراحت کنم

س -خب منم اومدم بخوابم دیگه

-سامی اذیت نکن پاشو خسته ام مثلا امروز مرخص شدم اما این همه فعالیت انجام دادم

سامی بلند شد اومد نزدیکم و من و با خودش برد طرف تخت

-!!!! سامی میگم برو بیرون

س -هیس بیا می خوام برات یه قصه ای تعریف کنم

منم دیگه هیچی نگفتم

نشست رو تخت تکیه داد به تاج تخت و سرم و گذاشت رو پاش و موهام و نوازش کرد

چه حس خوبی بود

س -یکی بود یکی نبود

یه روزی یه پسری بود که از عشقش ركب خورده بود از دختری که دوستش داشت خیانت دیده

بود یه روز پسره میره خونه نامزدش اما تا دره اتاق نامزدش و باز میکنه میبینه دختره و پسر

عموش در حال بوسیدن هم هستن

پسره خرد میشه میشکنه داغون میشه میره سمتشون دلش نیومد نامزدش و بزنه اما تا میخورد

پسر رو زد و رفت از اون خونه بیرون

پسر ديوونه شده بود يه روز با نامزدش تو پارک قرار ميزاره مي خواسته نامزدش و به اجبار مال خودش کنه اما وقتي که تو پارک بودن يه دختر کوچولو کنجکاوي ميکنه و مياد جلو و نامزدش و نجات ميده و کلي حرف بار پسره ميکنه و در اخر يه سيلی بهش ميزنه پسره هم قول ميده يه روز تقاص کار دختر کوچولو رو بده

ميگذره و ميگذره بعد يک سال اون دختر کوچولو رو تو رستوران ميبينه اما اونجاهم دخترک بهش بي احترامی ميکنه

اما سرنوشت بازم کناره هم قرارشون ميده پسر دخترک و بازم تو مهمونی دوستش مي بينه يه پری کوچولو که به هيچ کس پا نميده حتی به پسر قصه هم پا نداد

پسرک با فريب دختره ميکشه تو يه اتاق و تقاص کار نکرده رو از اون پری کوچولو ميگيره پسر عذاب وجدان ميگيره وقتي که باباش مي فهمه اجبارش ميکنه تا به خاستگاری اون دختر بره اولش حسی به دخترک نداشت اما کم کم عشق با طعم تقاص وارد زندگيشون شدو پسر عاشق پری کوچولو شد حالا اون پسر از پری کوچولوش مي خواد که ببخشتش مي خواد که زندگی پسر بشه -ي.....يعنی او...اون

س -آره عزيزم اون پسر منم و اوم پری کوچولو تو

از رو پاش بلند شدم کل صورتم پراز اشک شده بود يعنی من تقاص کار شادی و دادم

اون دخترک داخل پارک سايبی وای خدا من تقاص کار نکرده رو دادم

-ميدونی با اون که تقاص کاری و دادم که مسببش من نبود اما ميبخشمت چون عشق و بهم بخشیدی چون عاشقتم اينقدر کار خوب انجام دادی تا سرپوشی روی اون تجاؤ.....

س -هيس ديگه اسمش و نيار هيچ وقت

اينو گفت و انگشتش و از رو لبم برداشت و دراز کشيد

-کجا!!!! دراز کشیدی پاشو برو بيرون فکر نکن با اين حرفا خام ميشما

س - بابا ز نمی محرمی یعنی چه

- پاشو میگم

س - جون سامی اذیت نکن

- چرا قسم میدی میگم پا....

یدفعه سامی لباس و با حرص گذاشت رو لبم و ساکتم کرد بعد چند دقیقه کشید کنار

اخمو گفت

س - باید این جوری ساکت کرد؟ حالا بخواب و گرنه خودم می خوابونمت

- زورگو قلدر لجباز

س - همینه که هست

بالآخره کوتاه اومدم و سرم و گذاشتم رو بازوش اونم بغلم کرد واقعا که آرامش دنیا فقط تو آغوش

عشق خلاصه میشه

کم کم چشمم بسته شدو خوابم برد

با صدای هیییین کشیدن کسی از خواب بیدار شدم دیدم رویا تو اتاقه و داره با تعجب نگام میکنه

وااا مگه جن دیده با صدای رویا بهدادم وارد اتاق شد که اونم با تعجب نگام کرد ای بابا اینا چشونه

خواستم پاشم که دیدم به یه جایی قفلم و نمی تونم تکون بخورم اااا این دست کیه دورم ااا پاهای

کیه که پاهام و قفل کرده

برگشتم عقب که دیدم وای من تو بغل سامیم اونم محکم بغلم کرده و کل هیکلش رو مننه یهو به

خودم اومدم و جیغ زدم

-بیروووووووووون

که با صدای جیغم رویا و بهداد پریدن بیرون و درو بستن

سامی هم از خواب پرید

بعد چند ثانیه صدای خندشون از پشت در شنیده میشد

اما سامی هنوز با بهت نگام میکرد

-بین آبروم و بردی الآن همه خبر دار میشن و دستم میندازن تا من و سگته ندی ول کن نمیشی

آخرش من از دست تو می میرم آخرش.....

س -هیس چی شده تخته گاز میری فقط اومدن دیدن که خوابیدیم جرم که نکردیم محرمیم

-ولی.....

س -ولی نداره راست میگم

با حرص دستاش و زدم کنارو رفتم دستشویی

اومدم بیرون که دیدم نشسته رو تخت و داره نگام میکنه

-برو بیرون لباس عوض کنم

س -جام خوبه عوض کن

-بین نری بیرون یا خودم و ناکار میکنم یا تورو

س -بیرون نمیرم

-نمیری دیگه

س -نچ

حرصم گرفت صندلام و برداشتم و پرت کردم طرفش جا خالی داد بُرس و از رو میز برداشتم پرت
کنم که گفت

س - باشه باشه میرم فقط پرت نکن

این و گفت و سریع رفت

منم با خنده رفتم طرف درو قفلش کردم

لباس عوض کردم رفتم پایین که رویا یه چشمک زدو خندید

آقا بهمن - میشه همگی بشینید یه عرضی داشتم خدمتتون

همگی نشستیم که آقا بهمن بعد یکم مقدمه از عمو حسین رویا رو برای بهداد خاستگاری کرد

آقا بهمن - میدونم خاستگاری تو این موقعیت و تو این ویلا درست نیست اما همه میدونید که بچه
ها تا ادامه این ترم نمی تونن بیان تهران و البته این پسر ما یکم عجوله

همه لبخند زدن

عمو حسینم گفت تو این مدت آشنایی هیچ بدی از بهداد ندیده و بلکه از قبل هم با آقا بهمن و
پدر جون آشنایی داشته همه چیزو به جواب خود رویا سپرد

رویا - خب... خب میدونید چه جوری بگم

عمو حسین - راحت باش بابا جوابت هرچی هست بگو

رویا - خب هرچی شما بگید بابا جون

آقا بهمن - پس دهنمون و شیرین کنیم؟

عمو حسین - البته

همون لحظه منم پاشدم و با خوشحالی به همه شیرینی تعارف کردم

برای رویا و بهداد هم مثل ما صیغه خوندن به مدت چهار ماه چون قرار بود بازم چند ماه تو یه ویلا زندگی کنیم و حالا که همدیگه رو دوست داشتن درست نبود نامحرم بمونن

شب موقع خواب جوونا جمع شدیم و شب بخیر گفتیم و رفتیم ویلا بهداد

رویا-هدیه بدو بریم تو یه اتاق و درو قفل کنیم وگرنه اینا مارو ببینن ول کن نمیشن

بارویا زودتر از همه پریدیم تو یه اتاق تو طبقه دوم و درو قفل کردیم و دستامون و کوبیدیم به هم

صدای بهداد و سامی از تو راهرو میومد

سامی - داداش برو به عشقت برس منم برم بخوابم

بهداد - آره داداش تو هم خوش باشی

چون دوتا ویلا کپ هم بودن اینجاهم من وارد همون اتاقی شدم که اون یکی ویلا داشتم

سامی - ایا در چرا قفله یعنی چی

بهداد - سامی رویا تو این اتاق نیست

یدفعه من و رویا زدیم زیر خنده

سامی - جفتشون اینجان درو قفل کردن

بهداد - رویا بیا بیرون خسته ایم می خوایم بخوابیم

رویا - خب کی جلوتون و گرفته برید بخوابید

سامی - هدیه باز کن درو

-امکان نداره عزیزم

صدای پارسا اومد

پارسا-داداش برید بخوابید من میدونم این در باز همیشه باید از اول هواستون و جمع میکردید
خندید و رفت

سامی-باز نکن ولی بالآخره صبح میشه

بهداد-رویا جان بالآخره تنها میشیم که

ما بازم به حرص خوردنشون خندیدیم

بالآخره ول کن شدن و فکر کنم رفتن اتاق بغلی

رویا-هدیه حالا که همه چیز خوب شده کارای ویزا و رفتنمون چی میشه؟

-نمی دونم من جلوش و نمی گیرم بزار انجام بشه فوقش نمی ریم دیگه یا با پسرا میریم اگه
جلوش و بگیریم باید هم خسارت بدیم هم پولمون هدر میره

رویا-آره راست میگی

هم دیگه رو بغل کردیم و کم کم خوابمون برد

صبح با صدای ممتدد در از خواب بیدار شدیم

-ها چیه سر آوردید مگه

پارسا-ما صبحونه می خوایم

-خب به من چه

سامی-بیاید صبحونه حاضر کنید

-سامی تو این چند ماه مگه من حاضر کردم برو لوس نشو برووووو

همگی جمع شدیم وسط حیاط و دور هم نشستیم که مامانم و مهین جون با دوتاسینی شربت
اومدن کنارمون ازشون تشکر کردیم و شربت و خوردیم

ترانه-هدی پاش و گیتارت و بیار بزنی دلم تنگ شده برای زدنت

-باشه الآن میرم

رفتم و گیتارم و آوردم

-خب چی بزنی

شیدا-هرچی دوست داشتی بزنی

یکم فکر کردم و چشمم و دوختم به دستام و شرو کردم به زدن و خوندن

حس خوبیه ، ببینی یه نفر همه رو به خاطر تو پس زده

واسه ی رسوندن خودش به تو همه ی راه رو نفس نفس زده

حس خوبیه ...

حس خوبیه ، ببینی یه نفر واسه انتخاب تو مسممه

(سرم و آوردم بالا همه تو فکره خودشون بودن نگاه رویا و بهداد به هم بود ترانه و پسر خالش به هم نگاه میکردن میدونستم عاشق همین)

دست تو رو بگیره بگیره موندنش کنار تو مسلمه

حس خوبیه ...

تو همین ، لحظه که دلگیرم ازت از همیشه به تو وابسته ترم

اگه حس خوبتو به من نبود فکر عاشقی نمیزد به سرم

به سرم ..

(از همه جالب تر نگاه پارسا و شیدا به هم بود نکنه خبریه عشق در یک نگاه)

دلیم ، انگیزه ی زندگی بده تا دوباره حس کنم کنارمی

به دروغم شده دستامو بگیر الکی بگو که بی قرارمی

الکی ...

حس خوبیه ، ببینی یه نفر همه رو به خاطر تو پس زده

(نگام و دوختم به چشمای عشقم که اونم با عشق نگام کرد و شروع کرد هم خونی با من)

واسه ی رسوندن خودش به تو همه ی راه رو نفس نفس زده

حس خوبیه ...

حس خوبیه ، ببینی یه نفر واسه انتخاب تو مسممه

دست تو رو بگیره بگیره موندنش کنار تو مسلمه

حس خوبیه ...

اون تو بودی که همیشه با نگاه لحظه های منو عاشقونه کرد

این منم که تو تموم لحظه ها واسه عاشقی تو رو بهونه کرد

هرگز اون نگاه مهربون تو بی تفاوتی رو یاد من نداد

من پر از نیاز با تو بودم مگه میشه قلب من تو رو نخواد

حس خوبیه ، ببینی یه نفر همه رو به خاطر تو پس زده

واسه ی رسوندن خودش به تو همه ی راه رو نفس نفس زده

حس خوبیه ...

حس خوبیه ، ببینی یه نفر واسه انتخاب تو مسممه

دست تو رو بگیره بگیره موندنش کنار تو مسلمه

حس خوبیه ...

آهنگ تموم شد همه دست از نگاه برداشتن و دست زدن

شیدا-وای تلفیق صداتون باهم معرکست

-مرسی عزیزم

حدود دوساعتی گذشت که بابام اومد تو حیاط و شیدا و ترانه رو به همراه خانواده هاشون برای پنج شب آینده دعوت کرد برای مهمونی

-بابا چه مهمونی؟

بابا- با بقیه بزرگترا تصمیم گرفتیم یه جشن نامزدی کوچولو برای شما ۴ نفر بگیریم که بقیه فامیلا هم خبر دار بشن

-آخ جوووووون جشن مرسی بابایی

بابا- خواهش میکنم گل بابا

بچه هاهم از خوشحالی دست زدن و بابا رفت تو ویلا

ترانه اومد کنارم و گفت -هدیه مهمونیای شما قاطی من نمی تونم پیام

آخه ترانه چادری بودو تو اینجور مهمونی ها شرکت نمی کرد

-ترانه نامزدیمونه یه روز قبل جشن میریم خرید یه لباسی برات انتخاب میکنیم که مناسبت باشه

ترانه-نمی دونم حالا ببینم چی میشه

-به این فکر کن که نیما(پسرخالش)هم هست

یه دونه زد به پهلوم و خندید

رویا-ای بابا من خسته شدم من بستنی می خوام

بهداد-حرص نخور خانومم میخرم برات

-تو هم که فقط حرف بزن ما حرف نمیخوایم عمل می خواهیم

با این حرفم همه موافقت کردن که بریم بیرون و بستنی بخوریم

همگی رفتیم آماده بشیم که ترانه و شیداهم اومدن دنبال من

رویا-بهداد با من بحث نکنا من همین مانتو رو می خوام بپوشم

بهداد-میگم عوض کن این کوتاهه

رویا-نههههه نههههه نههههه

اَه اَه بحث مانتو بود منم مانتوم کوتاه بود تا سامیار خواست به مانتوم نگاه کنه دویدم و از نرده ها سر خوردم یوووو هوووو

ای وای تا رسیدم پایین یه ایل با تعجب نگام کردن فکر کنم آبروم رفت

سرم و انداختم پایین و گفتم-خب... خب آخه میدونید...

یهو تند تند گفتم-خب آخه حال میده دوست دارم شماهم یه بار امتحان کنید خوشتون میاد

با این حرفم همه زدن زیر خنده

یهو صدای سامی از پشتم اومد که آروم گفت

-این دفعه رو در رفتی اما مواظب بقیه روزا باش

هیچی نگفتم بقیه بچه هاهم اومدن که ترانه اومد جلو و بدونه زد به بازوم

-آخ چرا میزنی خب

ترانه-هزار دفعه بهت گفتم از نرده ها نیا آخرش میفتی مغزت پخش زمین میشه

-خدانکنه ای تو کارت نیست نه

ترانه-نهههههه

-باشه آروم باش به حرفت فکر میکنم

این و گفتم و سریع رفتم تو حیاط

سامی اومدو در ماشین و باز کرد نشستم جلو کنارش که یه دفعه در عقب باز شدو رویا نشست

بهداد- رویا بیا پایین بریم سوار ماشین خودمون بشیم لج نکن

-چی میگی دیگه مانتوم و که عوض کردم دوست دارم اینجا بشینم

بهداد- رویا لج نکن میگم بیا پایین

با دادی که بهداد زد توجه بچه ها بهمون جلب شد و من و سامی با بهت هم دیگه رو نگاه کردیم

-بهداد بی خیال ماشین شو بچه ها دارن نگاه میکنن خودتم بیا تو این ماشین

بهداد- ببین رویا این دفعه باب میل تو شد ولی بعدا مفصل کارت دارم باید باهم حرف بزنیم

این و گفت و خواست بشینه که من سریع از ماشین پیاده شدم

-بهداد تو برو جلو بشین

بهداد تشکری کردو بدون حرف دیگه ای رفت جلو نشست منم رفتم کنار رویا نشستم

آروم کنار گوشش گفتم- رویا با مهربونی هم میشد حلش کرد همه بچه ها خبر دارشدن

رویا- آخه هدی تو این ۱۹سال تا حالا شده کسی به تیپه ما گیر بده بهمون تحکم کنه من تا الآن هرچیزی که دوست داشتم و پوشیدم و خریدم خب وقتی می بینم لباسی و که دوست دارم نمی تونم بیوشم برام عقده میشه خودتو نگاه کن خب مانتویی که می خواستم بیوشم اندازه مانتو تو بود

هیچی نگفتم یعنی جوابی نداشتم که بگم

بین خودشون حل بشه بهتره

یهو ماشین پارسا و نیما اومد بغلمون و دخترا شروع کردن به جیغ جیغ و دست زدن پسرهم سوت میزدن منم رفتم سمت پنجره و برای تغییر جو ماشین شروع کردم به سوت زدن و سامی بوق میزد بالاخره اون دوتا هم شروع کردن به همراهی و خندیدن

بعد نیم ساعت جلوی کافی شاپ نگه داشتن

کل طبقه دوم و گرفتیم و با خیال راحت بستنیمون و خوردیم

اون روز عالی بود اگه اخم و تخم رویا و بهداد و فاکتور بگیریم

با نوازش دست کسی از خواب بیدار شدم اما چشمم و باز نکردم

یکم صورتم و نوازش کرد بعد موهام

یک لحظه پلکم تکون خورد بازم چشمم و باز نکردم

دست از نوازش کشیدو یک دفعه لبم آتیش گرفت

وای خاک بر سرم این کیه که جرعت کرده ببوسه منو

یهو جفت چشم باز شد که یک جفت چشم عسلی شیطون درست مقابلم دیدم

|||| این که سامیه سعی کردم از خودم جداش کنم اما مگه میشد من در برابرش جوجه بودم

خودش کشید کنار که توپیدم بهش

-بی اجازه میای تو اتاقم بعد میای رو تختم میای نوازشم میکنی البته نوازش کردن وظیفته ولی

چرا بی اجازه منو بوسیدی و باعث شدی از خواب بپریم

سامی-اولاً ویلا خودمه هر جا بخوام میرم بعدش تخت زنمه دوست دارم میام روش،

نوازش میکنم چون محرممه

بوست میکنم چون حالامه گوشت بشه بچسبه به تنم بعدشم شما خیلی وقته بیداری سره منو

شیره نمال

-ویلا بهداده

سامی-من و بهداد نداریم

پشت چشمی نازک کردم و محلش ندادم بلند شدم رفتم دستشویی و بعدش رفتیم پایین و همراه
بقیه صبحانه خوردیم اما من خیلی کم خوردم چون زیاد اهل صبحانه نیستم

بعد صبحانه با بچه ها نشستیم کنار هم

رویا-حوصلم سر رفته

پارسا-زیرش و کم کن

رویا-بی مزه

-بس کنید خب چی کار کنیم؟

پارسا-با حکم موافقید؟

سامی-آره داداش

خوبه

پارسا رفت اتاقش و پاستور آورد

-خب بازنده چی کار کنه؟

سامی-هر چی برنده گفت انجام میده

-هووووم بد فکری هم نیست

من و رویا باهم، سامی و بهداد هم باهم دیگه

پارسا هم داور بود و بعضی وقتا کمک میکرد

دست اول ما بردیم

-هورااا بزن قدش

با رویا دستامون و زدیم به هم

دست دوم اونا بردن

رویا-هدیه آخرین دسته

-هواسم هست

سامی-آخی غصه نخورید از الآن معلومه میبازید

هیچی نگفتیم

بعد از یه رب لحظه هیجانی بازی بود با برگه ای که من انداختم بازی تموم شد و ما بردیم

-آخ جون آقای آریامهر دیدی بردیم؟

سامی-خدا به دادمون برسه خانوم عظیمی

بهداد-خب شرطتون

-شما گفتید هرکاری برنده بگه بازنده باید انجام بده صبر کنید مشورت کنیم بعد میگیریم

یکم با رویا مشورت کردیم و خبیث به پسرا نگاه کردیم

-شرط اول مارو دو دور تو ویلا کول میکنید

رویا-شرط دوم امروز مارو میبرید تله کابین

سامی-بازم جای شکرش باقیه

همگی رفتیم تو حیاط

سامی کولم کرد

-برو ویلا بغل پیش مامان اینا

سامی-اونجا نه

-حرف نباشه من برنده شدم باید به حرفم گوش بدی

سامی به ناچار من و برد ویلا خودش بهداد هم با غر غر پشتمون میومد

تا رسیدیم تو حیاط بلند گفتم

-اهل خونه اسب خریدددمممم بیاید ببینید

همه با تعجب اومدن و نگامون کردن

تو شوک بودن که با خنده سلما همه شروع کردن به خندیدن

خوب که دیوونشون کردیم اومدیم پایین

رفتیم ناهار خوردیم

همگی بعد ناهار رفتیم اتاقمون تا آماده بشیم

لباس پوشیدم و رفتم حیاط

-مامان من با شما میام

بابا-بیا بابا جان یه روزم ماله ما باش

خواستم بشینم که صدای سامی اومد

سامی-کجا خانوم داری اشتباه سوار میشی

بابا-اتفاقا امروز دخترم ماله منه

لبخندی به حرف بابا زدم و با چشم های شیطون به سامی پکر نگاه کردم

بعد یک ساعت شیطنت تو ماشین بالآخره رسیدیم

رفتیم یکم خرید کردیم

-خب بریم تله کابین

همه با حرفم موافقت کردن

من و سامی و بهداد و رویا یه کابین نشستیم

کابین ما راه افتاد

زیر پامون فقط جنگل سرسبز بود

خیلی قشنگ بود داشتم با دقت نگاه می کردم که برام پیام اومد

گوشی و برداشتم ببینم کیه

|||| این که سامیه

نگاهش کردم که با سر به گوشیم اشاره کرد پیام و باز کردم

نوشته بود-باهر دوستت دارم بال درمی اورم

پرواز آرزویی محال نیست

سبزی چشمانت طعنه میزند به سبزه زار خدا

منم فوری نوشتم-دوستت دارم" هایت را به کسی نگو نگه دار برای خودم من چشمانم را

برای شنیدنش گرو میگذارم

پیام و خوند و لبخند زد

بعد نیم ساعت از کابین خارج شدیم

گوشی سامی زنگ خورد

جواب داد

اما فوری اخم کرد و از ما دور شد

کنجکاو شدم اما زیاد اهمیت ندادم

اما ای کاش اهمیت میدادم.....

بعد از پنج دقیقه سامی اومد کنارمون

بهداد- کی بود داداش؟

سامی- از شرکت بود

- پس چرا اخم کردی چیزی شده؟

سامی- بی خیال شو هدی مگه قراره چیزی بشه

این و با لحن تندی گفت و رفت

یه نگاه به بهداد و رویا انداختم

- من چیز بدی گفتم؟

رویا- نه عزیزم بی خیال

اخلاق سامی کاملا تند و خشن شده بود

موقع برگشت خواستم برم تو ماشینش

اما سریع نشست گازش و گرفت و رفت

با چشم اشکی نگاه کردم

اما فوراً خودم و آرامم کردم

غرورم نباید بشکند

اون شب هم با تمام بدی هاش گذشت

اما اخلاق سامی هر روز بد تر میشد

دو روز گذشت

دیگه خسته شدم

از روی تخت بلند شدم و رفتم تو تراس

با شنیدن صدای سامی گوشام و تیز کردم

سامی-ببین من هیچ کمکی بهت نمی کنم هزار بار گفتم زنگ نزن اون موقع که داشتی

خیان.....

یهو چشمش خورد به من که توی تراس بودم و حرفش و قطع کرد

سامی-هیچی نگو خداافظ

گوشی و قطع کرد و با عجله وارد ویلا شد

ویلا بهداد بودیم کاشکی گیتارم و میاوردم اینجا

یک دفعه در اتاق به شدت باز شد و صدای بدی تولید کرد

برگشتم ببینم کار کدوم احمقیه که سامی و دیدم

پسرا از اتاق رفتن بیرون

- رویا خسته شدم هر روز تلفنای مشکوک، اخلاق بد دیگه نمی کشم

رویا- میدونم عزیزم غصه نخور وضعیت منم بهتر از تو نیست بهداد شکاک شده همش به پوشش

و

رفتارم گیر میده

-بالآخره دلیل همه اینارو میفهمم

اون شب به بهانه های مختلف شام نخوردم

چون واقعا تحمل شام خوردن همراه باخم سامی و نداشتم

صبح با کسلی بیدار شدم

فردا جشن نامزدیمونه

بعد صبحانه رفتیم اتاقم که رویا هم پشت سرم اومد

رویا-بدو زود باش زنگ بزن به ترانه بگو پاشن بیان اینجا بگو پسراهم با خودشون نیارن

-چرا خب؟

ر -چون امروز باید بریم واسه جشن لباس بخریم اگه ترانه اینا نیان مجبوریم با پت و مت بریم و

اگر پسرا با ترانه اینا بیان صد در صد پت و مت هم میان

-سامی نمیزاره خیلی شکاک شده حتی به حیاط رفتنم گیر میده انگار یکی داره ضد من پرش

میکنه امکان داره بیاد باهامون

ر -اگه بیان من نمیام

-نمی دونم چی بگم

ر -ببین هدیه اگه بهداد بیاد من نمی تونم به سلیقه خودم لباس بخرم و مجبورم برای نامزدیم هرچی اون بگه بپوشم بعدشم کل فامیلاشون دارن میان شمال می خوام تو اولین دیدار جذاب به نظر برسیم که فکر نکنم سلیقه بهداد بزاره هه لابد اگه دست اون بود میگفت چادرم بزارم

-آره راست میگی اما باید یه کاری کنیم نفهمن خرید میریم فقط دعا کن سامی بزاره بریم بیرون

رفتم سمت گوشیم و به ترانه زنگ زدم

ت -کیه

-باز کن پست چیه

ت -چشم الآن باز میکنم یه لحظه

||| جدی جدی فکرکنم داره میره درو بازکنه

-هووووی کجا میری

ت -ها هدیه تویی خب درو باز.....

یهو فهمید چی شده و یه جیغ زد و||| خودش شوته سر من جیغ میکشه

-جیغ جیغ نکن کار واجب دارم

ت -هان بگو

-بی ادب الآن عرض میکنم ببین ترانه آب دستته بزار زمین ببا اینجا که بریم خرید لباس

ت -اتفاقا منم لباس میخواستم باشه صبر کن برم به داداشم بگم

-چی چیو به داداشم بگم با شیدا دوتایی بیاید بدون پسرا

ت -آخه چرا

جریان و برایش تعریف کردم که اونم گفت تا یک ساعت دیگه اینجان

-خب برو حاضر شو که تا یک ساعت دیگه میان

رویا-باشه

رویا رفت اتاقش و منم رفتم سمت کمدم خب حالا چی بپوشم

یهو در اتاق باز شد و یکی اومد تو منم سرم تو کمد بود

-رویاااا برو حاضر شو دیگه چی می خوای گفتمی اونا نیان گفتم چشم دیگه چه مرگته

-کجا به سلامتی

این که سامیه

-چی کار داری؟

سامی-نگفتی کجا

-خب... خب میریم با ترانه اینا دور بزنیم ترانه زنگ زد گفت حوصلش سر رفته بریم دور بزنیم

مجبورم دروغ بگم خودش وکاراش مجبورم میکنه

سامی-پس برم آماده شم

-نهههه جمع دختر ونست چهار تایی میریم

س-اونوقت با اجازه کی

-اووووووم اجازه لازم نیست

س-که این طور شما جایی نمیری

-سامی یعنی چی من می خوام برم

س -گفتم نه دیگه تکرار نمی کنم

طبق معمول این چند روزه عصبانیه

-سامی من میخوا.....

با صدای گوشی سامی حرفم و قطع کردم سامی یه نگاه به صفحه گوشیش انداخت و اخماش
پررنگ تر شد

رفت بیرون

یعنی این تلفانای مشکوک از طرف کیه؟

خب حالا که سامی رفت حرفشم جدی نمی گیرم

دوباره رفتم سراغ کمدم یه مانتو نخی چهارخونه مشکی سبز برداشتم شلوار و کتونی آدیداس
مشکی وشال سبز هووووم همین خوبه

لباسام و پوشیدم و رفتم سمت آینه

بر عکس همیشه یه خط چشم پهن که چشم و سبزه وحشی میکرد ریمل حجم دهنده
رژ ۲۴ساعته قرمز و رژگونه برنزه

موهام و فرق وسط کردم و پشتشم با یه کش محکم بالا بستم هووووم عجب چیزی شدم یه
چشمک به خودم زدم که همون لحظه در اتاقم باز شدو رویا پرید تو و درو قفل کرد

با تعجب نگاش کردم که یدفعه یکی محکم زد به در و پشت بندش صدای بهداد بلند شد

بهداد-رویا!!!! حق نداری جایی بری به جونه خودم بری میکشمت

وای خوب شد خانواده ها بعد صبحانه رفتن بازار خرید وگرنه با صدای این آبروریزی میشد

ر -هرجا دلم بخواد میرم فعلا که زنت نیستم هی حکم فرمایی میکنی

صدای سامی اومد

سامی -چی شده بهداد خونه رو گذاشتی رو سرت

بهداد -هه خانوم می خواد بره بیرون اونم با چه وضعی حالا هم رفته تو این اتاق و در و قفل کرده

سامی -بی خیال بیا بریم پایین جایی نمی تونن برن بالآخره باید برای رفتن از همین در برن دیگه

بیا بریم جایی نمیرن

آخ خییلی حرصم گرفت خودشون هر کاری میکنن اما تا به ما میرسه همه چیز میشه جییییییززز

تازه نگاهم خورد به رویا

یه مانتو حریر کرم با شال کرم و شلوارو کیف و کفش اسپرت مشکی آرایش معمولی با رژ جیگری

آخی چه ناز شده موهاشم مته من فرق وسط کرده بود تنها فرقش این بود که موهای پشتش و

پایین بسته بود

خب این تیپش که خوبه ایناهم زیاد دم در آوردنااااا

-هیس رویا هیچی نگو اینو مطمئن باش ما امروز میریم بیرون کسی هم نمی تونه جلومون و

بگیره

رویا -آخه چه جوری بازم باید از در بریم دیگه

-ببینم تو که به بهداد نگفتی میریم لباس بخریم

رویا -نه بابا گفتم میریم بگردیم با دخترا که داغ کرد

-اکی نگرانه رفتنمون نباش از یه جای دیگه میریم

رویا -حرفا میزنیا از کجا؟

-خب... خب یکم اطرافم و نگاه کردم و یهو گفتم-از تراس

رویا-چی آخه چه جووری

-بیا اینجا

اومد دنبالم چادر نمازم و که برای وقتای اضطراری آورده بودم و با چادر مشکی دادم بهش و گفتم
بهم گره بزنه

دو تا پتو مسافرتی که داشتم و به چادرا گره زدم

-پاشو از رو تخت

ملافه تختم جمع کردم و به پتو گره زدم

-یه نگاه به همه گره ها بنداز ببین سفته؟

رویا-آره سفته

خب اندازشم تا پایین کافیه راحت میرسه

طنابی که با پتو و..... درست کردیم و ازش گرفتم یه سرش و به نرده تراس سفت بستم و دو تا
گره محکم زدم

پایین و نگاه کردم خب خوبه کسی نیست

رفتم کیفم و برداشتم سوئیچ و گوشی و عینکم و انداختم توش

یه طرفه بند کیف و از گردنم رد کردم و انداختم رو دوشم

رویا هم کیفش و برداشت اما باید دستش میگرفت و مزاحم کارمون میشد

-برو از تو کمدم یه کیف یه طرفه بردار وسایلات و بریز اون تو با این نمیتونی بیای پایین

به حرفم گوش داد

همون لحظه گوشیم زنگ خورد

گوشی و برداشتم و جواب دادم

-بله

ترانه-هدیه ما رسیدیم دمه دریم

-ماشین آوردید

ت -نه

-خب اشکال نداره ببین ترانه به هیچ وجه زنگ آیفون و نزنید تا من با ماشین اومدم بیرون بپرید

تو ماشین فهمیدی؟

ت -هدی چیزی شده

-بعدا براتون تعریف میکنم فقط چیزایی که گفتم یادت نره

ت -باشه پس منتظریم

-فعلا

دوباره گوشی و گذاشتم تو کیفم

-خب آماده ای؟

رویا-آره

-اول تو میری یا من برم

رویا-نه اول تو برو من یکم میترسم

رویا-وای قلبم اگه گرفته بودنمون کارمون تموم بود

زنگ زدم به مامانم و گفتم میریم خرید که نگران نشن

-فقط مامان جان به سامی و بهداد چیزی نگید سوپرایز بشن

مامان-باشه مادر

-اگه دیر کردیم نگران نشید ترانه و شیدا هم همراهمون

از مامان خدافظی کردم

-خب اینم از خانواده هامون

شیدا-جریان چیه

رویا کل جریان و براشون تعریف کرد که اونا زدن زیر خنده

ترانه-ایول بابا از تراس اومدید

-آره دیگه

صدای زنگ گوشیم بلند شد

-رویا از تو کیفم بردار ببین کیه

رویا-سامیه

-ولش کن گوشی و خاموش کن بزار تو داشبورد

ترانه-هدی دردسر نشه

-نه بابا چه دردسری زیادی زور میگن

دوباره صدا زنگ گوشی اومد اما این دفعه برای رویا بودو بهداد زنگ میزد

رویا گوشی خودشم خاموش کردو گذاشت کنار گوشی من

پشت چراغ قرمز زدم رو ترمز

-خب همه خرید دارید دیگه کجا بریم؟

شیدا-آره همه لباس می خوایم برو پاساژ....یه بار با مامانم و خالم رفتیم لباساش عالی

-باشه فقط من نمی دونم کجاست راهنماییم کن

همون لحظه یه ماشین پره جوجه فکلی کنارمون ایستاد

پسر-جوووون چه هلو هایی در خدمت باشیم خانوما

ترانه روش و برگردوندو چادرش و کشید جلو

که یکیشون رو بهش گفت

پسر-آخی نترس عمویی کاریت ندارم

-هوووو چی کار به اونا داری

راننده گفت-به به جیگرشون به حرف اومد

-بزار بو شیر ننت از دهننت بره بعد بیا با اون فُکلات و لاستیک تو دهننت قوقولی قوقو..... نه نه

اشتباه شد به شما اوا خواهری بیشتر میاد بعد بیا قُد قُد کن

پسر-رو کارد میزدی خونس در نمیومد هه قرمز شده بود حقشه

تا خواست چیزی بگه چراغ سبز شد و پام و گذاشتم رو گاز و یکم جلو تر پیچیدم تو فرعی که اونا

حواسشون نبودو مارو رد کردن

شیدا-دمت گرمممم پسر-ریقو

-چاکریم داش من رو ناموسم حساسم

بچه ها زدن زیر خنده

بالآخره بعد نیم ساعت رسیدیم پاساژ و ماشین و تو پارکینگ پاساژ پارک کردم و با بچه ها رفتیم
تو

بعد یکم گشتن رفتم جلو یه ویتترین

یه لباس مجلسی آسین پروانه ای بود که یقه گردی داشت و از یقه به پایین گشاد بود و تا روی
زمین بلند بود رنگشم بادمجونی بود رو یقه و سر آستیناش سنگدوزی شده بود

هووووم این برای ترانه عالی میشه

-ترانه این لباس و نگاه هم مدل گشاده هم بلند همه جای بدنتم میپوشونه

ترانه-آسینش پروانه ای دستم و ببرم بالا تا فیها خالدونم مشخص میشه

رویا-خب یه ساق یا زیر سرافونی هم رنگش بیوش

شیدا-آره راست میگه

ترانه که خوشش اومده بود گفت بریم تو تا پرو کنه

-سلام خانوم میشه اون لباس پشت ویتترین و سائز این خانوم ببارید ببینیم

فروشنده یه لبخند زدو گفت- البته

وقتی که آورد داد دست ترانه

تا ترانه خواست بره اتاق پرو

-دخترم یه لحظه صبر کن

فروشنده بعد از این حرفش رفت و از داخل یکی از ویتتریناش یه شال مدل دار مشکی بادمجونی

درآورد و داد دست ترانه

ترانه هم تشکر کردو رفت تا بپوشه بعد پنج دقیقه درو باز کرد که سه تایی رفتیم جلوش

ای جوووونم چه ملوس شده در عین سادگی و حجاب واقعا خوشگل شده بود

همین حجابش بود که دل نیمارو لرزونده بود

شال به حالت لبنانی بسته میشد که کنارسرش سه تا رز پارچه ای کوچولو قرار میگرفت

ترانه-چه طوره؟

شیدا-بیسته دختر

رویا-هوم قشنگه عزیزم

یه نگاه به من انداخت که گفتم-نیما هوایی نشه صلوات

بچه ها با خنده یه صلوات فرستادن که ترانه فوری درو بست

لباس و حساب کردیم و رفتیم بیرون

دوساعته داریم میگردیم اما هیچی به هیچی

-بچه ها گرسنمه بریم یه چیزی بخوریم بعد دوباره میایم

رویا-وای آره موقع اومدنی یه فسفود ترو تمیز طبقه اول دیدم بریم اونجا

همگی موافقت کردیم و رفتیم

نشستیم که گارسون اومد تا سفارش رو بگیره

-خسته نباشید

گ-ممنون خانوم چی میل دارید

یه نگاه کوچولو به منو انداختم و گفتم

-یه پیتزا مخصوص با دوغ قارچ سخاری و دو بسته سیب زمینی

تا این و گفتم بچه ها با تعجب نگام کردن

خودشونم یه پیتزا و نوشابه سفارش دادن

تا گارسون رفت ترانه گفت-چه خبرته می خوامی بترکی

رویا-عادتشه لابد هنوز اعصابش خورده باید تا خر خره بخوره

رویا به این کارام عادت داشت

دیگه بچه ها چیزی نگفتن

تا غذا رو آوردن و چیدن سرم و انداختم پایین و تند تند شروع کردم به خوردن پیتزام آخراش

بودم که سرم و آوردم بالا

چشمم خورد به چشمای متعجب و دهنای باز شیدا و ترانه

-ببندید دهنارو حالم بد شد

دوباره سرم و انداختم پایین بعد پیتزام قارچم و خوردم که رویا هم چند تا ناخونک زد

سیب زمینی اول هم تموم شد حالم خیلی بد بود خواستم سیب زمینی دوم و بردارم که رویا

نذاشت

رویا-هدیه فعلا بسته میدونم دست خودت نیست اما می خوامی لباس پرو کنی اذیت میشی

-اووووم باشه

بعد از اینکه همه غذاشون و خوردن پا شدیم من رفتم حساب کردم و رفتیم بیرون

تا خارج شدیم چشم شیدا افتاد به یه مغازه و شروع کرد به کشیدن ما

آخی بچم لباس پیدا کرد

شیدا-بچه ها چه طوره

نگاه کردم یه لباس بلند مشکی که راسته بودو آسینای بلند گیپور داشت از سینه تا وسط رون
هم گلای طلائی نازی داشت

روی لبه پایین لباس هم از اون گلای طلائی کار شده بود

-قشنگه بریم تو تن ببینیم چه طوریه

رفتیم و پوشید

تن خورش خوب بود همون و خرید و رفتیم

دو طبقه رو گشتیم هیچی به هیچی

رفتیم طبقه سوم و بترینارو نگاه میکردیم

که یه لباس داخل مغازه نظرم و جلب کرد

یه لباس طلائی کرم بلند مدل ماهی که آسینای حلقه ای داشت و یقش مدل دکلمه بود از روی
سینه تا وسط رون پر سنگ کاری و گلای ریز طلائی بود از رون به پایین هم مدل ماهی بود که تو
کارشده بودو باعث شده بود پف کنه رو تورهم حریر کلیسایی کارشده بود کمی هم دنباله دار بود

-بچه ها اون لباس طلائی داخل مغازه چه طوره؟

یه نگاه انداختن که دهنشون باز موند

ترانه-وای عالیه دختر

شیدا-سلیقت حرف نداره بریم تو

رفتیم داخل

-سلام آقا همیشه لطف کنید لباس طلایی تن مانکن و برام بیارید

پسره هیز از سر تا نوک پام و یه نگاه بد انداخت و لبخند چندشی زد

پسره-البته خانومی اما اون یه سایز داره اونم تن مانکنه جنس ترکه فکر نکنم به دخله جیبتون بخوره

-سایزش و باید بپوشم معلوم بشه قیمتش چنده؟

-قیمتش قابل تورو نداره یک و پونصد

هه چه زود خودمونی میشه تازه من پنج میلیون تو کارتم بود و خیالم جمع بود

بابام کم بهم نمیرسید و وضعمونم متوسط بود

-لطف کنید بیاریدش

پسره با تعجب رفت آورد و داد دستم

رفتم سمت اتاق پرو

پوشیدمش و تو آینه نگاه کردم

آخی خیلی لباس نازی بود درسته یکم تپل بودم اما لباس اندازم بود و کیپ تنم بود کش موهام و باز کردم

ترانه-هدی پوشیدی

-آره صبر کن

درو باز کردم

"/ رویا "/

تا هدیه در و باز کرد همه ماتش شدیم واقعا تو اون لباس شبیه عروسکا شده بود خیلی بهش
میومد

ترانه-عالیه دختر

شیدا-جوووون خوشگل شدیا

هدیه لبخندی زد که گفتم

-نزن اون لبخندو الآن فقط چال گونت کم بود عالیه آجی گلم از سر سامی هم زیادیه

هدی تشکر کردو خواست درو ببنده که صدای فروشنده اومد که گفت-نبند درو هانی بزار منم
ببینم

داغ کردم

-به چه حقی می خواید ببینید لطفا به وظیفه فروشنده گیتون برسیدو جنستون و بفروشید وگرنه
میوم مدیریت پاساژ

پسره شوکه نگام کردو لال شد هه حقش بود

هدیه بعد تعویض لباس اومد بیرون

کارتش و داد پول و پرداخت کرد و رفتیم بیرون

طبقه سوم و گشتیم چند تا لباس خوشم اومد اما یه لباس کاملا باز می خواستم که حرصه بهداد و
در بیاره یه لباسی که بفهمه نمی تونه به من زور بگه

طبقه چهارم گشتیم اما اون لباسی که می خواستم نبود

یهو هدیه ایستاد و دستم و کشید

روبه روش ایستادم که با لحن آروم همیشگیش که موقع درد و دل و مشورت استفاده میکرد گفت-ببین رویا به فکر تلافی کار بهداد نباش من میدونم دنبال چی هستی لابد دنبال یه لباس باز اما رویا جان به پدرت و آبروشم فکر کن فامیلای خودمونم میان نمی خوای که ذهنیت مردم راجع بهت عوض بشه، سعی نکن عوض بشی سعی کن هر اتفاقی هم که افتاد خودت باشی

دیدم داره راست میگه

چه خوب که همیشه کنار همیم

دوباره راه افتادیم که هدیه یه لباس و نشونم داد

یه لباس نقره ای بلند تا کمر تنگ و از اونجا به بعد گشادو کمی پفی مدل یقش دکلمه بود و دو تا بند نازک می خورد بالا تنش گلای ریزه قشنگی داشت پشت کمرش یه پایون می خوردو دامنش از تورو حریر بود

قشنگ بودو تک دوستش داشتم

بچه هاهم خیلی خوششون اومد

رفتیم داخل

لباس وگرفتم و رفتم برای پرو

وقتی پوشیدم زیباییش تازه به نمایش گذاشته شده بود

بچه ها همه تعریف کردن

هدیه-خوشحالم که خودتی و بهترین انتخاب و کردی

لبخندی به مهربونیش زدم و در اتاق پرو و بستم

بعد خریدنش که خیلیم گرون بود

رفتیم پاساژ بغل برای کیف و کفش

بعد از دیدن چند تا مغازه همه رفتیم داخل یه مغازه هدیه یه صندل پاشنه ۱۵ سانتی سفید انتخاب کرد که دورش با فلز طلایی کار شده بودو طرح داشت کیف ستشم خرید منم از همون جا یه صندل ۱۲ سانتی نقره ای با کیف ستش خریدم که نگین کاری شده بود شیدا و ترانه کفش باب میلشون و پیدا نکردن دوباره شروع کردیم به گشتن که ترانه رفت داخل یه مغازه و ماهم مثله جوجه اردک زشت پشت سرش رفتیم یه کفش پاشنه ۱۰ سانتی مشکی که بغلش یه پایون بنفش تیره داشت به همراه کیفش خرید شیدا هم از یه کفش مشکی اکلیلی پاشنه ۱۲ سانتی خوشش اومد که بعد از پوشیدن با کیفش خرید

ساعت نه شده بود همه گرسنه بودیم

اما بعید میدونم هدیه گرسنش باشه باید مواظبش باشم همیشه عصبانیت و میریزه تو خودش و بلا سر خودش میاره

-بریم شام؟

هدیه -بریم اما اینجا نه نهار اینجا بودیم بریم رستوران محلی

ترانه -آخ جون فکر خوبی

همه با دستای پر سوار ماشین شدیم

شیدا -هدیه شنل و چی کار میکنید؟

هدیه -مهین جون و مامانم قراره آرایشگاه نوبت بگیرن برامون اون طوری که فهمیدم پایینه آرایشگاه مزونه لباسه همه چی هم داره صبح از همون جا شنل میگیریم

-آره این جوړی بهتره الآن اصلا حسش نیست

ترانه-بچه ها دیر وقته نگرانتون نشن

-نه بابا نگران چی هدیه که به خانوادمون خبر داد

هدیه-آره ولی دلم شور میزنه

-اه خواهشا تو یکی دلت شور نزنه که هروقت یه چیزی میگی فوری اتفاق میفته

هدیه بی خیالی گفت و ماشین و روشن کرد منم یه آهنگ توپ و قر دار گذاشتم که همه شروع

کردن به تکون خوردن

شیشه هارو دادیم بالا تا داخل ماشین و کسی نبینه

بالآخره رسیدیم و از ماشین پیاده شدیم

رفتیم داخل اویسس چه رستورانی بود

وارد یه باغ شدیم و یکی از تخت های دنج و انتخاب کردیم

گارسون اومدوگفت-سلام خوش اومدید در خدمتم

هدیه-سلام خسته نباشید برای من یه پرس جوجه ، دلمه برگ مو و نوشابه و....

-ودیگه هیچی منم یه پرس جوجه و نوشابه

این دختره دیوانست نوشابه سفارش داده که باز معدش بریزه به هم ای سامی خدا خفت کنه

ترانه کباب برگ و شیدا کوبیده سفارش داد

-بچه ها میرزا قاسمی می خورید که یه پرس سفارش بدم یکم بچشیم هوس کردم

/" هدیه "

ساعت ۱۰:۳۰ بود

اول ترانه وشیدا رو رسوندم

-رویا اون موبایلارو روشن کن ببین چه خبره

اول برای من و روشن کرد که پشت سرهم میس کال ناموفق و اس ام اس اومد

رویا-هدی چه خبره ۷۶ تماس از سامی ۱۰ تا پارسا ۴ تا بهداد. ۸۲ تا هم اس ام اس

-باز کن ببین کیه

رویا-یکیش مامانته که گفته شامپو بدن بگیری بعدی پارسا که میگه سامی به خونت تشنه است

۲ تا بهداده که میگه به رویا بگو بگیرم میدونم باهاش چی کار کنم ۷۸ تا هم سامی که

اولی-کدوم گوری رفتی

دومی-تا نیم ساعت دیگه بر میگردی خونه

سومی-با کدوم مرتیکه قرار داری

چهارمی-آرزوش و به دلت میزا.....

-بسه همه رو پاک کن

گوشی خودش و روشن کرد که وضعیتش بدتر از من بودو بهداد واقعا کلکش و میکند

حالم اصلا خوب نبود حالت تهوع و سرگیجه داشت داغونم میکرد یه جا نگه داشتتم تا شامپو بدن

بخرم رفتم خریدم و دوباره نشستم سرجام

سرم و گذاشتم رو فرمون

رویا-هدی حالت بده بیا جاهامون و عوض کنیم

-نمی خواد خوبم

این و گفتم و ماشین و روشن کردم هر لحظه حالم بد تر میشد احساس میکردم معدم بار اضافه داره حمل میکنه و دارم همه رو بر میگرددونم

ساعت ۱۱ رسیدیم خونه بوق زدیم که عمو احمد اومد بیرون و گفت بهدادو پارسا و سامی ویلا بغلن و ماهم بریم اونجا

منم ماشین و سپردم دست عمو احمد

حتی وسایلا هم تو ماشین موند

رفتیم ویلا بغل یهو پارسا درو باز کرد اومد بیرون

پارسا-کجا یید شما میدونید ساعت چنده مامان زنگ زده کارم داره ۲ دقیقه میرم و میام بدون من نرید تو فهمیدید؟

گفت و رفت حتی اجازه حرف زدنم به ما نداد

هه باشه وایستا تا منتظرت بمونیم

رفتیم تو حیاط و درو بستیم

با حال خرابم آروم آروم میرفتیم سمت ویلا رسیدیم پشت در که صدای سامی اومد

سامی-چی کار کنم بهداد کلافه ام زنگ میزنه میگه می خواد طلاق بگیره میگه برم دنبالش همش میگه هدیه دوستم نداره

میگه هدیه با یه نفر دیگه هم هست نمی دونم چی کار کنم

یعنی چی در مورد کی حرف میزنه

با دستم به رویا علامت دادم ساکت باشه اونم مثل من گوش داد

بهداد- به هدیه شک داری؟

سامی- نه اما دارم دیوونه میشم دارم شکاک میشم چی کار کنم بهداد؟

بهداد- نمی دونم سامی اما این و یادت نره شادی کم بلا سرت نیاورد که حالا برگشته میدونی اگه هدیه بفهمه چی میشه؟ اصلا ببینم مگه توهنوز شادی و دوست داری؟

بگو سامی بگو نه چه قدر دوست داشتم قاطع بگه نه اما سامی با تردید گفت - نمی دونم

بهداد- یعنی حاضری که برگرده

نذاشتم جواب بده تا بیش تر از این خرد بشم

درو باز کردم و رفتم تو رویا هم اومد که جفتشون اول با دیدن ما شوکه شدن اما بعد با عصبانیت اومدن طرفمون

بهداد رسید به رویا دستش و بالا برد که بزنتش اما من رفتم جلو رویا و سیلی خورد تو صورت من و جیغ رویا بلند شد

افتادم زمین که همه با بهت نگام کردن

رویا- چی کار کردی احمق

سامی- فرقی نداره جفتتون باید می خوردید من نزدم بهداد زد

یه نگاه با تعجب و خشم بهش انداختم و بلندشدم

رفتم رو به روش

حالا میفهمم که تلفنای مشکوکش کی بوده حالا میفهمم که اخماش به خاطر کی بود

با فهمیدن تمام اینا عصبانیتم به اوج رسید

بهداد-هه معلومه آن چیز که عیان است چه حاجت به بیان است

رویا-هر جور دوست داری فکر کن حالام بکش کنار حوصلت و ندارم

بهداد-خسته شدم از بچه بازیات

رویا ازت خسته شدم هم از خودت هم از تمام کارات

رویا یه پوزخند زدو اومد کنارم

دوتایی رفتیم تو یه اتاق و درو قفل کردیم

رفتم سرویس بهداشتی صورتم و شستم و با همون لباسا افتادم رو تخت

چند تقه به در خورد

پارسا-هدی رویا خوبید؟

-آره بهترم میشیم برو اون ویلا گیتارم و بیار دارم دیوونه میشم

پارسا-باشه

پارسا بعد پنج دقیقه اومد و گیتارم و داد به رویا

-بزنم همراهیم میکنی؟ واقعا داغونم

رویا-بزن منم حالم بده

شروع کردم به زدن

تو رو به خدا بعد من مواظب خودت باش

گریه نکن آرام بگیر ، به فکر زندگیت باش

غصه ام میشه اگه بفهمم داری غصه میخوری

شکایت از کسی نکن برو که خیلی دلخوری

دلت نگیره مهربون عاشقتم اینو بدون

دل گرفته میدونی؟! از هم جدا کردنمون

دل نگرونتم همه اش ، اگه خطا کردم ببخش

بازم منو به خاطر تموم خوبی هات ببخش

منو ببخش ...

منو ببخش ...

(آره باید برم اما چه طوری خدایا چی کار کنم کمکم کن)

اصلا فراموشم کن و فکر کن منو نداشتی

اینجوری خیلی بهتره بگو منو نخواستی

برو بگو تنهایی رو خیلی زیاد دوسش داری

اگه تو تنها بمونی با کسی کاری نداری

(البته تنها نمی مونه با..... با شادی می مونه

خوشبخت همیشه آره)

دلت نگیره مهربون عاشقتم اینو بدون

(اون که از خدایه دلش نمی گیره من میدونم اون از اجبار من و انتخاب کرده)

دل گرفته میدونی؟! از هم جدا کردنمون

دل نگرونت همه اش ، اگه خطا کردم ببخش

بازم منو به خاطر تموم خوبی هات ببخش

منو ببخش ...

منو ببخش ...

یهو معدم به هم ریخت و دویدم سمت دستشویی

رویاهم نگران کنارم بود

هرچی خورده بودم و برگردوندم

معدم بد جوری میسوخت

دست و صورتم و شستم و باکمک رویا رفتم روتخت دراز کشیدم و فکر کردم

ساعت سه شبه و هنوز نخوابیدم تصمیمم و گرفتم من امروز از اینجا میرم

باید زودتر برم وسایلم و جمع کنم تا کسی متوجه نشده برم

از رو تخت بلند شدم که صدای بغض دار رویا رو شنیدم

رویا- چیزی می خوای

-باید برم

رویا- کجاااا

-باید از اینجا برم بدون اینکه کسی بفهمه باید برم تا سامی بدون مانع به شادی جونش برسه

اون من و نمی خواد زور که نیست تقاصشم گرفته دیگه به دردش نمی خورم

رویا- آخه کجا میری؟

-نمی دونم یه شهر دیگه

رویا- منم باهات میام

-کجا میای؟

رویا- من بدون تو نمی تونم

تازه دیدی که بر خورد بهدادو

بهم میگه ازم خسته شده درسته دوسش دارم اما نمی تونم با رفتارش بسازم، تازه داره خودش و

نشون میده پنج روز نگذشته ازم خسته شده وای به حال یک عمر

-رویا به کاری که می خوای انجام بدی اطمینان داری؟ راه برگشتی وجود نداره ها

رویا- آره شکی به تصمیمم ندارم

-پس پاشو تا کسی بیدار نشده بریم ویلا بغل وسایل و جمع کنیم و بریم

با رویا آروم و با احتیاط رفتیم پایین

گیتارمم برداشتم

۱۱۱ چرا این سه تا رو مبل خوابیدن

رفتم جلو یه نگاه به پارسا کردم دلم براش تنگ میشه یه قطره اشک از چشمام چکید
نگاه دوم و به سامی انداختم دوشش دارم، من این پسر متجاوز و دوست دارم اماااا.....

رفتم بیرون حال رویا هم مثل من بود

-در جلو بسته است باید از در پشتی که سمت دریاست بریم

رفتیم و از در ویلا خارج شدیم وارد محوطه دریا شدیم و چند متر رفتیم تا به در ویلا سامی
رسیدیم

نگاهی به دریا انداختم و خاطراتم و مرور کردم خاطراتی که شاید هیچ وقت بر نگردن

آروم درو باز کردم و رفتیم تو

-ببین رویا همه وسایلات و بردار اما خطت و از الان از گوشیت خارج کن و فقط همراهت بیارش
هرچی طلا و پول و کارت بانکی داری هم بیار شاید لازم بشه

این و گفتم و رفتم اتاقم

جمع کردن وسایلام حدود یک ساعت طول کشید یه نامه نوشتم و گذاشتم رو میز

گیتار و وسایلمو برداشتم و رفتم تو حیاط وسایل و گذاشتم تو ماشین

رویا-نمی خوای خانوادت و ببینی؟

من دزدکی رفتم دیدمشون

-چرا الان میرم

رفتم طرف اتاق خانوادم درو آروم باز کردم

نگاشون کردم دلم براشون خییلی تنگ میشه

رفتم طرف هیما طاقت نیاوردم و آروم بوسیدمش که دستش و انداخت دور گردنم آروم تو اون
حالت موندم چند دقیقه

که گذشت دستاش و باز کردم یه نگاه دیگه به خانوادم انداختم که اشکم ریخت

با دست جلو دهنم و گرفتم و آروم اومدم بیرون

رفتم سمت حیاط و سوار شدم در حیاط و باز کردم و ماشین و بردم بیرون و نگاه آخرم و به ویلا
انداختم

-فقط می خوام که درکم کنید و من و ببخشید

این و گفتم و راه افتادم یکم که گذشت رویا یه آهنگ و پلی کرد رویا آروم اشک میریخت

ناراحتت کردم دلم رفتن خواستم که ناامید بشی از من

این عادلانه نیست میدونم

ازم نپرس چطور میتونم

یکم واست لازم بیرحمی دلیل شو حالا نمیفهمی

به بغض وادارم نکن انقدر

این گریه ها باشه برای بعد

تو قلبم من یه امپراطور تسلیم میشه چون که مجبوره

برو نباید مالِ من باشی

خواهش نکردم این یه دستوره

(آره اون نباید مال من باشه از اولم ما قسمت هم نبودیم بغضم سر باز کرد و با صدای بلند و هق هق اشکام جاری شد)

نفرین به این وجدانِ بیهودم ای کاش من خودخواه تر بودم

غرورِ من اینبار حق داره

دنیا به من خیلی بدهکاره

سکوت یعنی مرده فریادم. باید تورو از دست میدادم

از من به تو پنجره ای وا نیست

وقتی که خوشبختیت اینا نیست

تو قلبِ من یه امپراطورِ تسلیم میشه چون که مجبوره

برو نباید مالِ من باشی

خواهش نکردم این یه دستوره

یه جا نگه داشتم

-خب کجا بریم؟

رویا هیچی نگفت و رفت تو فکر

رویا-ببین سرایدار مجتمع و یادته که یه پسر داشت چند دفعه ای اومدن خونمون و باهم صمیمی شدیم

-آها همونی که فقط دو ماه موندن و بازم رفتن مشهد شماهم دو بار رفتید مشهد خونشون؟

رویا-آره بیا بریم مشهد چند روزی پیششون میمونیم تا یه خونه اجاره کنیم

-مشکلی نداشته باشن؟؟؟

رویا-نه بابا از خداهشون هست زنه تنهاست پسرشم که شب تا صبح دانشگاه و سر کاره

-اوکی راه و بلدی؟

رویا-آره

-پس تا نزدیکای مشهد من رانندگی میکنم تو استراحت کن از اون جا به بعد جاهامون و عوض میکنیم

دوباره راه افتادم

الآن پنج ساعته تو راهیم حتما تا الآن متوجه نبود ما شدن

خسته شدم کنار یه رستوران نگه داشتم

-رویا رویا جان هوی رویا

رویا-هان چرا داد میزنی صبحانه آمادست؟

-آمادست چیه پاشو از خواب ما تو راهیم

بیدارشد که تازه همه چیز یادش اومد

دوتایی پیاده شدیم و رفتیم سمت رستوران

صبحانمون و خوردیم اومدیم بیرون

-خب سوارشو

رویا-می خوامی من رانندگی کنم تو خسته شدی

منم از خدا خواسته سوئیچ و پرت کردم طرفش که تو هوا گرفت

راه افتادیم که با تکونای ماشین خوابم برد

با صدای رویا از خواب بیدار شدم

-رسیدیم؟

رویا-نه کارت سوختت کجاست

-تو داشبورده بیا بشین خودم میرم میزنم

-خب حله چند ساعت خوابیدم؟

رویا-سه ساعت

-بیا بقیه راه و خودم میرم

دوساعت دیگه گذشت چه قدر کلافه کندست بالآخره رسیدیم و ماشین و پارک کردم

رفتیم سمت در آهنی قدیمی

رویا زنگ وزد بعد دو دقیقه صدای یه پسر اومد-کیههههه

رویا-میشه باز کنید با نرگس جون کار داشتم

پسره درو باز کردو با تعجب نگامون کرد

۱۱۱- رویا خانوم شما باید خوب هستید خانواده خوبن

رویا- ممنون همه خوبن نرگس جون هستن؟

-بله بله بفرمایید تو دمه در بده بفرمایید

با تعارفش رفتیم تو حیاط

ای جان حوضه وسط حیاط و نگاه کن پره ماهی قرمزه

نرگس جون اومد و وقتی مارو دید کلی خوشحال شد-خوش اومدید دخترا راه گم کردید بفرمایید

تو خونه بفرمایید

رفتیم داخل و نشستیم نرگس جون با چای و نباتی اومد

-ممنون نرگس جون زحمت نکشید

نرگس-رحمته مادر چی شده یاد فقیر فقرا کردید

خدایا منو ببخش مجبورم دروغ بگم

-راستش نرگس جون واسه یه پروژه تحقیقاتی اومدیم قراره چند ماهی بمونیم گفتیم مزاحم شما

باشیم تا یه خونه اجاره کنیم

نرگس جون رفت تو فکر و بعد گفت- که این طور اما لازم نیست دنبال خونه بگردید مادر یه اتاق

و آشپزخونه بغل همین دره ماله پسر مه وقتای بی کاری میره تو اتاقکش و اونجا میمونه شما برید

اونجا

رویا-نه نرگس جون مزاحم شما نمی شیم

نرگس-مزاحمتی نیست دخترم آقای کریمی بیشتر از اینا به گردن ما حق دارن

بد فکریم نبود هم اجارش و میدادیم هم میدونستیم کسی مزاحمون نمیشه

-ممنون اجارش چه قدر میشه

نرگس-اجاره چیه دخترم نگو که ناراحت میشم

-نه نرگس جون بدون اجاره نمیشه اگه اجاره میگیرید اینجا بمونیم

نرگس-آخه مادر.....

رویا-آخه و این حرفا نداره قبوله دیگه

"/ سامیار "

بعد از جرو بحثمون دخترا رفتن بالا

صدای زنگ در اومد درو باز کردم پارسا اومد تو و رفت بالا

-بهداد نباید میزدمش ای کاش دستم میشکست بهداد پشیمونم خیلی پشیمونم وقتی دستم

خورد به صورتش از خشم چشماش قلبم فشرده شد

بهداد-چی بگم که خودم بدتر از توام

پارسا رفت ویلا و باگیتار رفت پیش دخترا و دوباره اومد پایین

یک دفعه صدای گیتارو هم خونی دوتا دختر اومد

خیلی غمگین میخوندن حقم داشتن

طوری از رفتن میخوندن انگار واقعا می خوان برن

اما نه من نمی زارم امکان نداره همچین چیزی اتفاق بیفته

هدیه مال منه کسی نمی تونه اون و ازم بگیره

حتی شادی هم نمی تونه این کار و بکنه

میدونم بد کاری کردم

اما شادی با حرفاش دیوونم کرد شکاکم کرد

حالا میفهمم من دیگه هیچ حسی به شادی ندارم

هر کسی تو یه فکری بودو من تو فکر معذرت خواهی از هدیه

با حرفای هدیه حقیقت برام روشن شد

من بد کاری کردم باید شادی و از زندگیم بیرون کنم شادی برام مرد

باید فردا از هدیه عذر خواهی کنم و از دلش در بیارم با این فکر هر سه نفر رو مبل خوابمون برد

صبح با صدای داد بهداد بیدار شدم داشت با تلفن حرف میزد

بهداد- یعنی چی نیستن مادر من مگه میشه نه خودشون باشن نه لباساشون نه ماشین یعنی چی

اخه کجا رفتن

.....؛-

بهداد- باشه باشه باید پیدا بشن باید ددددد

گوشی و قطع کرد

-چی شده بهداد

بهداد سرش و تکون دادو چیزی نگفت یهو دلم شور زد نکنه آهنگ دیشب ، آهنگ وداع بوده

رفتم بالا دخترا نبودن تو هیچ کدوم از اتاقا نبودن

-دخترا کجان؟

پارسا سرش و بلند کرد و آروم گفت-رفتن

-یعنی چی رفتن کجا رفتن

بهداد-هیچ کس نمیدونه دیشب وسایلاشون و جمع کردن و دوتایی رفتن

-نه نه نه نه خدایا من چی کار کردم من احمق چی کار کردم

پارسا-پاشید بریم ویلا بغل

همگی رفتیم ویلا بابام با یه نامه اومد طرفم و چسبوندش به سینم

بابا-کاش اینقدر مرد بودی که اذیتش نمی کردی ای کاش

نشستم یه گوشه و نامه رو باز کردم

به نام قلبم که فقط برای عشق میتپد

سلام به همه

میدونم کارمون ناخوشاینده میدونم یه نوع فراره

میدونم این کار یعنی از شما گذشتن اما درکم کنید شما خیلی چیزا رو نمی دونید چیزهایی که از

جمع شما فقط دو نفر میدونن و بس

مینویسم تا نگید بی وفا بود مینویسم چون شاید هیچ وقت فرصت نکنم دیگه این حرفارو بگم

من مجبور شدم

مجبور به ترک خاطرات

مامان گلم از دوریم خوشحال باش چون دختر پر گناهت رفت

بابایی سر بلند باش چون باعث سرافکندگیت، ارشد خونت رفت

سامی سام من تو هم خوشحال باش رفتم تا بتونی به مراد دلت به شادی زندگیت بررسی

سام من بخشیدمت اما ازم نخواه که عشقت و پابرجا نگه دارم با رفتنم از اونجا عشقمم دفن

میکنم گرچه میدونم خاطرات هیچ وقت دفن نمیشه

ما رفتیم تا همه زندگی کنن ما رو ببخشید

همیشه به یادتونم هدیه

رفت رفت فقط همین کلمه تو ذهنم بود اما کجا رفت

الآن یک ماه گذشته اما هیچ خبری ازشون نیست خانواده ها برگشتن تهران اما داغونن

فقط تونستیم از طریق پلیس و ردیابی پلاک ماشین بفهمیم که تو مشهد هستن

اما کجای مشهد هیچ کس نمی دونه بعد از یک ماه دوندگی بالآخره یه سهام تو مشهد خریدیم تا

بریم اون شهر

هم برای پیدا کردن عشقمون و هم برای کار

مثل هر شب میرم تو اتاق هدیه و می خوابم روی تختش عکسش و بر میدارم و میزارم کنارم

آهنگ و پلی میکنم و خیره میشم به عکسش

اگه بدونی من چقدر دلم تنگ شده

همه دلخوشیم همین به آهنگ شده

در نیاری اشک من احساسی رو

بغل نمی کنی اونکه نمیشناسی رو

اگه بدونی این روزا چقدر داغونم

چقدر مراقب وسایل این خونه ام

(آره مراقب وسایلم چون همشون به خاطره از تو رو برام زنده میکنن)

دعا کن اون روزای خوبمون برگرده

بین ندیدنت چقدر شکسته ام کرده خسته ام کرده

(منی که هیچ وقت نمی شکستم با رفتنش هر شب اشکام میریزه خدایا خسته شدم به کاری کن
پیداش کنم)

اگه بدونی از این خونه می رم چی؟

اگه بدونی من از غصه پیرم چی؟

اگه بدونی عکسات و بغل کردم

اگه بدونی من دارم میمیرم چی؟

(رفتنش بدتر از هر درد و مرگی کشنده است)

اگه بمونی مشکلاتمون حل میشه

همه چی اینجا مثل روز اول میشه

اگه تو مثل سابق عاشق من بودی

برت می گردونم جایی که قبلا بودی

برت می گردونم جایی که قبلا بودی

اگه بدونی از این خونه می رم چی؟

اگه بدونی من از غصه پیرم چی؟

اگه بدونی عکسات و بغل کردم

اگه بدونی من دارم میمیرم چی؟

در اتاق باز شد و بهداد اومد تو لب تاپ و بست و نشست رو تخت

بهداد-سامی یه چیزی بگم

-بگو

بهداد-سامی دارم دیوونه میشم تازه میفهمم چه قدر به بودنش عادت کرده بودم سامی یه تیکه از وجودم نیست یه چیزی کمه داداش چی کار کنم
-صبر کن پسر صبر،بالآخره پیداشون میکنیم

صبح راه افتادیم سمت مشهد بعد ۱۱ساعت رسیدیم و رفتیم هتل تا یه خونه جور کنیم
بعد حموم لباس بیرون پوشیدم و رفتم سمت در
-بهداد من میرم حرم تو نمیای؟

جواب نداد رفتم دیدم خوابیده بیدارش نکردم و خودم رفتم

بعد از یک رب پیاده روی رسیدم به حرم

نگاهی به گنبد قشنگش انداختم که چشمام پر شد و فوری صورتم و پایین آوردم تا کسی نبینه
اما پیر مرده کنارم دیدو گفت-زودتر برو و حاجتت و بگو جوون معلومه خیلی محتاجه آقای

نگاهش کردم و لبخندی زدم

-ممنون آقا

پیرمرد هم با لبخندی جواب لبخندم و داد

از سمت ورودی برادران وارد شدم

رفتم و وضو گرفتم سرم و آوردم بالا حس کردم صورت هدیه رو دیدم

اما هر چه قدر نگاهم و چرخوندم هیچ خبری نبود

فکر کنم خستگی روم اثر گذاشته

نمازم و خوندم و از امام رضا کمک خواستم تا پیداشون کنیم چون بدون اونا زندگی بی معنی بود

الآن دو هفته است تو مشهديم و خونه گرفتيم

اما هيچ سر نخي پيدا نكرديم

امشب جشن يكي از سهام داراي شرکته

همه رو دعوت کرده دوست نداشتم برم اما نمی شد و حتما باید میرفتم

"/ هدیه "

يك هفته گذشته

هر روز به حرم میريم و خودمون و خالی میکنيم

هر شب با رویا کنار هم میشینيم و درد و دل میکنيم

چند وقتی بود پسر نرگس جون بهمون شك کرده بود

آخرشم طاقت نياورد و بهمون گفت

ماهم با اجبار و تهديد به اينكه به نرگس جون ميگه

مجبور شديم ماجرای فرارمون و براش تعريف كنيم

اونم بهمون قول داد مثل يه برادر کنارمون باشه و به نرگس جون چيزی نگه

واقعا ممنونش بوديم

پسر فوق العاده ای بود

سه هفته دیگه هم گذشت

سه هفته ای که همدم من گیتارم بودو اشک چشمم

همدم رویا بالشش بود و هق هق گریش

مجبوریم بگذرونیم و تحمل کنیم

یک ماهه که ماشین و از خونه در نیاوردم احتمال داره بتونن باهاش پیدامون کنن

تو این یک ماه با نریمان پسر نرگس خانوم خیلی جور شدیم حتی با بابک دوست نریمان هم جور شدیم

بابک پدرش یه شرکت دارویی داشت و واقعا پسر جالبی بود جفتشون و داداش صدا میکردیم چون خودشونم این طوری راحت تر بودن

امروز با رویا رفتیم حرم کار همیشگیمون بود

حس کردم نگاه آشنایی و دیدم اما میدونستم توهمی بیش نیست

بعد از زیارت برگشتیم خونه

پولمون داشت تموم میشدو باید به کار فکر میکردیم

یک هفته گذشت که توی یک فروشگاه لوازم تحریر مشغول به کار شدیم

خسته برگشتیم خونه که یهو بابک جلو در سبز شد

-ای بمیری تو آخر سکتمون میدی

بابک-به من چه تو ترسویی

-بریم تو خستم

بابک-بریم اتفاقا منم کارتون دارم

رفتیم تو

رفتم سمت اتاق و لباسم و عوض کردم

با رویا رفتیم تو حیاط و نشستیم رو تخت وسط حیاط

-خب داداش بابک چی کارمون داری

بابک-پدرم آخر هفته یه جشن برای موفقیتش تو کار گرفته نریمان میاد می خواستم شما هم

همراه نریمان بیاید بتر کونید

-یعنی چی؟ اومدن و که حتما میایم اما ترکوندن یعنی چی؟

بابک-ببین من و نریمان از بچگی تو مهمونیای پدرم هنر نمایی میکردیم اما الآن دیگه کارامون

تکراری شده تکنو و اینجور رقصامون برای همه کسل کننده شده

ما تا حالا هیچ همراهی نداشتیم می خوایم شمارو به عنوان همراهمون معرفی کنیم

-آره عالییه خب حالا آقا بابک آخرش به ما چی میرسه

بابک-عجب آدمی هستیا خب با دعوت به رستوران.....راضی هستی؟

-دعوت به رستوران و شهربازی

بابک-ای دختره سودجو باشه قبوله

با خنده همگی بلند شدیم و رفتیم تو خونه هامون

یک هفته گذشت و امشب جشنه

من یه پیراهن آسین بلند مشکی تا زیر زانو خریدم البته به حساب بابک

خودش اسرار کرد منم که راحت گفتم بخره

رویاهم یه پیراهن آسین سه رب کرم تا زانو خرید

لباسارو برداشتیم و آماده شدیم بابک اومد دنبالمون و مارو برد خونشون

با پدر و مادرش به گرمی احوالپرسی کردیم و رفتیم تو اتاقی که آرایشگر بود

بابک میگفت چون همراه اون و نریمانیم باید همه چیز عالی پیش بره ماهم که از خدا خواسته

من لباسم و پوشیدم و نشستم رو صندلی بعد دوساعت که زیر دست آرایشگر جوون مرگ شدم
کارم تموم شد

یه نگاه به آینه کردم

یه دختر با موهای فر شده با سایه دودی و مژه مصنوعی متوسط چون مژه های خودم بلند بود رژ
لب قرمز و رژگونه ملایم ابرو هامم کمی حالت داده بود یه تاج آویز عربی هم روی پیشونیم بود

نگاهم به رویا افتاد خط چشم پهن ریمل حجم دهنده رژ لب و رژگونه قهوه ای مسی

موهایش و یک طرفه سه تا بافت زده بودن و بقیه رو فر کردن و ریختن رو شونه مخالفش

زیبا شده بود

رویا-هدی گلی خوشگل شدیا

-بعله دیگه چون دوست شمام

رویا-ما نوکریم بانو

خندیدم که در زده شد بابک اومد تو

بابک-ببخشید خانوما من دنبال دوتا بیریخت میگردم فرستاده بودمشون اینجا

رویا-بیریخت خودتی پسره الاغ

-حقته حالا نوش جون کن

بابک-ای بابا چه قدر کار آرایشگره خوب بوده لولو شده هلو

-بابک کاری نکن نیاما

نریمان-بابک غلط کرد آجی کوچولو خودم به حسابش میرسم

-خب بریم پایین

بابک-بچه ها سهام دارای جدید شرکتمون هستن مواظب همه چیز باشید

من دستم و حلقه کردم دور بازو بابک

رویا هم با نریمان همراه شد

یهو بابک ایستاد

بابک-دخترآ جلو مهمونا یه وقت صدامون نکنید داداش ضایع بازی بشه مثلاً شما همراه امشب ما

هستید یه همراه مخصوص

-گرفتیم چی شد هواسمون هست

رفتیم پایین

من به آرومی و خانومانه از پله ها پایین میرفتم با دیدنمون همه سکوت کردن و چشماشون زوم ما

شد

به به چه آدمای مهمی هستیم و خبر نداشتیم

یک لحظه سرم و آوردم بالا و نگاه گذرای به همه انداختم

خیلی شلوغ بود از هر سنی تو مهمونی حضور داشتن

رسیدیم پایین که پدر بابک رو به جمعیت گفت-ممنون که دعوت من و قبول کردید اینم پسرای

من بابک و نریمان و لیدی های زیباشون

چون پدر نریمان زنده نبود پدر بابک اون و جای پسر دوش میدونست

همه برامون دست زدن

به بیشتر افراد معرفی شدیم و باهاشون کمی حرف زدیم

دلشوره عجیبی داشتم اما دلیلش و نمی دونستم

بابک-خب میریم پیش سهام دارای جدید می خوام باهاشون آشناتون کنم

-بریم ببینیم چه طورین مشتاق شدم اینقدر که تعریف کردی

رفتیم طرف دو تا پسر که پشتشون به ما بود چهار نفری کنار هم ایستادیم

بابک-بخشید آقایون

دوتایی برگشتن طرفمون که من خشک شدم نه این امکان نداره اینا نباید مارو میدیدن

نریمان-سلام امیدوارم که جشن براتون کسل کننده نباشه

اما اونا هم هیچ حرفی نمی زدن و نگاهشون میخ ما بود اونا با جسوری نگاه میکردن و ما با ترس

سامی یک قدم اومد جلو که من چسبیدم به بابک

کارم ناخودآگاه و از روی ترس بود اما چشمای سامی خشمگین شد

بابک-بخشید آقایون مشکلی پیش اومده

بهداد-خیر این خانوم ها.....

نریمان-ایشون لیدی زیبای بنده.....

رویا-و نامزد آیندشون رویا هستم

چی شد این دختره چی گفت

این دیوونه شده

همه مات نگاهش کردیم اما بهداد با غم

بابک- و این لیدی زیبایی که کنارم و همراهم هست هدیه این مجلسه

اوه مای گاد چه باکلاس

این همون بابک خره خودمونه هاللا

سامی نگاهم کرد و هیچی نگفت

نریمان- ببخشید ما از حضورتون مرخص میشیم

داشتم برمینگشتم که سامی یه قدم دیگه اومد جلو منم با سرعت دست بابک و کشیدم و دور

شدیم

رویا- اینا این جا چی کار میکنن

بابک- کیارو میگی؟

-همونایی که از دستشون فرار کردیم نامزد و البته محرممون

نریمان- نهههههه این دوتا؟

-آره

نریمان- باور نکردنیه

بابک- حالا چی کار میکنید

-نمی دونم گیج شدم آخه چه طوری پیدامون کردن؟

رویا- فعلا بی خیال بیاید بریم الان آهنگ تانگو پخش میشه

با پسرا رفتیم که بابک دستش و بلند کرد که همون لحظه برق خاموش شد و فقط چند تا چراغ اطراف سالن روشن موند آهنگ پخش شد بابک دستش و گذاشت پشتم و منم دستم و گذاشتم رو شونش

یه قسمت از آهنگ دستم و گذاشتم تو دستش و چرخیدم

نزدیکش شدم دستش و باز کردو منم خودم و کشیدم عقب که نریمان دستم و گرفت و رویا رفت پیش بابک

یکم با نریمان هماهنگ رقصیدم که منو چرخوندو بر گردوند پشتم بهش بودو دستم تو دستش خم شدم به بغل و دوباره چرخیدم که دست بابک دور کمرم و گرفت لحظه آخر آهنگ پام و صاف کردم و از پشت کمرم و خم کردم رو دست بابک

هووووم رقص قشنگی شد

آهنگ قطع شدو همه دست زدن

برقا روشن شد که صورت مردونه و چشمای خشمگین و قرمز سامیارو دیدم بد جور عصبانی بود حالتاش و کاملا حفظ بودم

وقت شام شدو همگی رفتیم سمت میز

بعد از شامی که من هیچی از طعمش نفهمیدم آهنگ گذاشتن و بیشتریا رقصیدن

ساعت ۱۲ شب بود که کم کم مهمونا رفتن آخرین نفرات ما بودیم که با نریمان میرفتیم

رفتم بالا تو اتاق مانتو و شالمو پوشیدم وسایلمم برداشتم رویا اومد تو که من رفتم پایین تا لباساش و بیوشه و بیاد

-بابک شب خوبی بود هرچند میدونم اذیت شدید اما ممنون

بابک-هدیه هر کمکی از دستم بر بیاد براتون انجام میدم

-ممنون به نریمان بگو بیرون منتظرشونم

رفتم بیرون

وسطای کوچه کنار ماشین منتظر نریمان بودم

همون لحظه یه ماشین با سرعت کنارم ترمز کرد و پیاده شد

من و هل داد تو ماشین تا به خودم پیام نشست و با سرعت حرکت کرد

با ترس بغلم و نگاه کردم یاااا خدا این که سامیاره

حاضر بودم دزد باشه اما این نباشه

سامی-چیه ترسیدی لیدی زیبا

-نگه دار می خوام پیاده بشم

سامی-نه دیگه خواستت زیادیه

-میگم نگو دار وگرنه.....

سامی-وگرنه چی میپری؟

-آ.....آره

سامی یه پوزخند زدو قفل مرکزی و زد

-ولم کن روانی چی می خوامی از جونم خستم کردی این جا هم ولم نمی کنی؟

س-ولت کنم بری پیش اون مرتیکه؟هه کور خوندی

-چی میگی تو می خوام برم خونم

س-منم میبرمت خونت لیدی زیبا

-ولم کن خواهش میکنم ولم کن

س -ح-رف نزن

با دادی که زد خفه شدم و تو صندلی مچاله شدم

خدایا یعنی چی کارم داره

گوشیم زنگ خورد

قبل از اینکه سامی کاری کنه جواب دادم

رویا-کجایی؟

-سامی به زور.....

یهو سامی گوشیم و گرفت و گذاشت رو آیفون

رویا-الو هدی حالت خوبه؟

سامی-آره چرا بد باشه با شوهرشه

این و گفت و گوشی و قطع کرد و گذاشت تو جیبش

-گوشیم و بده

یه نگاه بدی بهم انداخت و به رانندگیش ادامه داد

بعد حدودا نیم ساعت جلوی یه آپارتمان نگه داشت پیاده شدو در سمت من و باز کرد

من و کشید بیرون و برد سمت آپارتمان

-دستم و ول کن من با تو بهشتم نمیام ولم کن

سامی-حرف نزن و کاری نکن که جای بهشت جهنم و نشونت بدم

شروع کردیم به کشیدن ملافه واقعا خنده دار بود یه فکری زد به سرم تو یه حرکت ملافه رو ول کردم که پرت شد رو زمین فکر کنم نشیمن گاهش از دست رفت

سامی-آخ الهی منفجر بشی دختره لجباز

-عمت منفجر بشه

سامی-حرف نزن دختره پررو

-خودت پررویی

سامی-پا میشم میکوبمت به دیوار!!!!

-فعلا که ناقصی

سامی-وقتی زبونت و کوتاه کردم میفهمی

سعی کرد بلند بشه که یه جیغ زدم و یه زهره مارم شنیدم

بلند شد و اومد طرفم تا خواستم فرار کنم از پشت دستم و کشید

آی مامان ناقص شدم

-خیلی وحشی شدیا آمپول هاربت و نزدی؟

سامی فقط نگام کرد منم ساکت شدم و نگاش کردم

من و چسبوند به دیوارو دوتا دستش و دو طرف بدنم رو دیوار گذاشت

سامی-چرا رفتی؟خودت رفتی هیچ رویا رو هم بردی؟

-بهداد حقش بود بدون رویا زندگی کنه تو هم که تنها نبودى آنها راستی شادی خانوم خوب

هستن؟

سامی-شادی خر کیه دیگه

۱۱۱۱- شادی هم خره؟ آخی تو هم لنگه همونی چه زوج خوشبختی

س-چرت و پرت نگو هدی من و شادی هیچ ربطی به هم نداریم

-هه باورت ندارم برو کنار بزار برم

س-تا حرفام و گوش ندی هیچ جا نمیری

-حرفی نمونده ولم کنه

س-ببین درست روزی که رفتیم گردش شادی زنگ زد گفت پشیمونه کمکش کنم طلاق بگیره
گفت بهش یه فرصت بدم تا همه چیزو جبران کنه من گوشه و روش قطع کردم اما تا غروب زنگ
زد

اون چند روز کارش شده بود زنگ زدن و خواهش کردن

همش من و نسبت به تو شکاک میکرد

داشتم از حرفاش دیوونه میشدم از طرفی هم میترسیدم بهت بگم

از طرفی شما اون روز از تراس فرار کرده بودید و رفته بودید بیرون

اعصابم از این کارتون کاملا خورد بود گیج بودم شب داشتم با بهداد مشورت میکردم که تو
رسیدی و اون حرفارو زدی

باور کن دسته خودم نبود که بهت سیلی زدم کلی هم از کارم پشیمونم قرار بود صبح پیام عذر
خواهی کنم و جریان و برات تعریف کنم که دیدم رفتید

هدیه باور کن من هیچ حسی به شادی ندارم همه چیز و بد تعبیر کردی خیلی دنبالتون گشتیم تا
فهمیدیم مشهید اومدیم اینجا تا پیداتون کنیم

هدیه یه فرصت دیگه بده باور کن دوست دارم تو تمومه زندگیمی تو هدیه خدایی که تو زندگیم پا
گذاشتی

برگرد بزار همه چیز مثل قبل بشه خواهش میکنم

بعد اون روز من حتی دیگه جواب شادی و ندادم و گفتم که تنها زن زندگیم تویی

تهدیدش کردم که اونم دیگه زنگ نزد

هدیه عجله کردی برگرد تا دوباره همه چیزو از نو بسازیم

سامی دستش و آورد جلو و اشکام و پاک کرد

یعنی چی یعنی من عجله کردم نههه امکان نداره اما حالا چی کار کنم اون اومده دنبالم خدایا گیج

شدم گیج

سامی صورتش و آورد پایین و زل زد تو چشم

سامی-دوست دارم پری ناز کوچولو

صورتش و آورد نزدیک صورت من مسخ شده بودم جفتمون به هم نیاز داشتیم من فقط منتظر

یه اشاره یه نشونی بودم تا دوباره برگردم من سوگولی پدرم بودم بدون اونا نمی تونستم زندگی

کنم

صورتامون میلی متری فاصله داشت خواست من و ببوسه که یک دفعه صدای درو جیغ رویا اومد

"/ رویا "/

بعد از پوشیدن مانتو و شالم رفتم پایین و با نریمان رفتیم بیرون هیچ اثری از هدیه نبود

همه جا رو گشتیم اما نبود

زنگ زد به گوشیش و فهمیدم سامیار به زور سوارش کرده و بردتش

دلَم شور زد و نگرانش شدم

فوراً زنگ زدَم به شماره بهداد هه شمارش و حفظ بودم

بهداد-بله

-این دوستت هدیه رو کجا برده هان؟

بهداد-به به رویا خانوم نامزد آیندتون خوبن؟

-فضول حال اون نباش بگو هدیه کجاست

ب -من چه بدونم شوهرشه بردتش

-غلط کرده من می خوام برم پیش هدیه

ب -میدونی فضولیش به من نیومده

-یا من و میبری یا میرم پیش پلیس

ب -میری چی بگی لابد می خوام بگی شوهرش دزدیدتش هه جوک جالبی بود

یه دفعه صدای نریمان اومد

نریمان-قطع کن رویا این پسره حرف نمیزنه بی خیالش

بهداد-هه کور خونده پسره بی همه چیز میبرمت پیش هدیه اما تنها

-من با تو تنها جایی نیام

بهداد-پس خدافظ

-نه نه صبر کن باشه میام

بهداد-آدرس؟

-هنوز خونه شریکتونم بیا اونجا

این و گفتم و بی خدافظی قطع کردم

-نریمان با بابک پشت سرمون بیاید اما یه جوری بیاید که شک نکنه

بابک-حله هواسمون هست

بهداد اومدو سوار شدم و درو محکم بستم هیچی نگفت بعد نیم ساعت جلو یه آپارتمان نگه

داشت درو باز کرد که رفتیم تو با آسانسور رفتیم طبقه نه

در و باز کرد و من و هل داد تو خونه

وا اینجا که کسی نیست

-پس کجان؟

بهداد-اینجا نیستن عزیزم طبقه یازدهم تو خونه سامی هستن و اینجا خونه منه

-یعنی چی

خواستم برم طرف در که من و کشید و انداخت رو مبل

بهداد-کجا میرید؟بودید حالا

-می خوام برم من اینجا کاری ندارم

بهداد-اتفاقا تمام کارت همینجاست

-چرت و پرت نگو

بهداد-دختره لجباز واسه چی رفتی هان؟

هدیه دلیل داشت تو چرا بی دلیل رفتی

-بی دلیل؟ هه آره خب تو فکر کن بی دلیل بود

بهداد-جوابم و درست بده

-برو بابا بعد از اینکه محرم شدیم همش زور گفتی تحکم کردی حتی نظر من برات مهم نبود حتی خواستی من و بزنی که خورد تو صورت هدیه بدبخت تو عوض شدی دیگه نظرامم برات مهم نبود ازم یه ربات می خواستی که هرچی تو میگی بگم چشم

شکاک شدی

اما من نمی تونم ربات باشم چند ماه باهم زندگی کردیم تو من و طرز لباس پوشیدنم و اخلاقم و همه چیزو دیدی و من و اینجوری قبول کردی

این طوری عاشقم شدی اما بعد محرم شدن به یه تعصبی خشک تبدیل شدی خودت گفتی ازم خسته شدی منم رفتم تا از دستم راحت بشی

بهداد-چه قدر دلت پر بود چرا اینارو همون روزا بهم نگفتی چرا فرار کردی؟

رویا-بهم فرصت ندادی تو یه خودخواهی

تو باعث تمام این اتفاقا هستی

این و گفتم و زدم زیر گریه

اومد نزدیکم و نشست رو مبل

دستش و آورد جلو که پشش زدم

یک دفعه من و بغل کرد دیگه کنار نکشیدم چون واقعا به این آرامش نیاز داشتم بعد یه مدت آروم شدم و خودم و کنار کشیدم

بهداد-رویا من پشیمونم از تمومه کارایی که انجام دادم پشیمونم من و ببخش اون موقع ترس از دست دادنت باعث اون کارام میشد

همش به یاد زندگی سامی و شادی

می افتادم فکر میکردم تو هم یه روز ولم میکنی

فکر میکردم این طوری حفظت میکنم نمی دونستم بدتر از خودم دورت میکنم

بیا از نو شروع کنیم بزار دوباره زندگیمون و بسازیم توهم دست از لجبازیت بردار میدونی مادرت
چه قدر دلتنگه ته تغاریشه؟

آخی مامانم چه قدر دلم براش تنگ شده

-باید فکرام و بکنم اگه ثابت کنی تغییر کردی یه تصمیمایی میگیرم

بهداد-بعد اونوقت نامزد آیندتون شکست عشقی نمی خورن؟

خندیدم و کل جریان و براش تعریف کردم که خیالش راحت شد

-حالا من و ببر پیش هدیه

بهداد-پاشو بریم من نمی دونم تو که این قدر دوسش داری چرا باهاش ازدواج نکردی

-به آبجیم حسودی نکن بدو بریم

/ "هدیه" /

با صدای جیغ رویا از هم جدا شدیم

رویا-بهم دست نزن!!!!!! بهداد هنوز نبخشیدمت هی سامی کجایی خواهرم کجاست هان؟

-اینا چه طوری اومدن

سامی - بهداد کلید داشت اومدن تو خروسای بی محل

- اینجام رویا داد و بیداد نکن

اومد طرفم که گوشیش زنگ خورد داد به من

بابک بود

- بله بابک

ب - هدیه خوبی سالمی؟

- آره شما کجایید

ب - دم در آپارتمان

- جدی میگی؟

ب - آره

- دروباز میکنم بیاید طبقه یازدهم

ب - باشه

قطع کردم

سامی - کی بود؟

- بابک

سامی - چـــــی اونوقت گفتی بیاد بالا

بهداد - حرص نخور داداش بیا بهت بگم قضیه چیه

بهداد قضیه رو به سامی گفت

پسرا اومدن و منم درو باز کردم دو سال از ما بزرگتر بودن اما واقعا پسرای خوبی بودن

کمی نشستیم که نریمان گفت پاشیم بریم خونه همه موافقت کردیم که سامی یهو گفت

-هدیه نمیاد همین جا میمونه

-نه کی گفته؟

س -هدیه بمون باشه؟ همین یه دفعه به حرفم گوش بده

حرفی نزدم که بابک گفت -باشه پس ما با رویا میریم

بهداد -رویاااا تو نمی مونی؟

رویا -نخیر نمی مونم بعدشم من هنوز نبخشیدمت

بهداد پکر شد که همه به قیافش خندیدیم

رویا و پسرا رفتن و بهدادم رفت خونه خودش

سامی -بریم بخوابیم خیلی خستم

-بریم اما من که لباس ندارم بعدشم من کجا بخوابم؟ تازهههه قبل خوابیدن باید برم حموم

سامی - این همه کار داری؟

-اوهوم

سامی -بیا برو حموم برات لباس و حوله میزارم در مورد جای خوابتم بعدا حرف میزنیم

من و برد سمت حموم که رفتم تو و یه دوش گرفتم اومدم بیرون و حوله ای که گذاشته بودو

پیچیدم دورم و به عادت همیشه رفتم سمت میز آرایش آخ جون اینجا هم کرم هست

به دست و صورت تم کرم زدم و لباسارو پوشیدم

وایییی اینا که خیلی بزرگه

سامی اومد تو و با دیدنم کلی خندید بعدش با مهربونی موهام و خشک کرد

من و برد سمت تخت برق و خاموش کرد و خودشم اومد کنارم

-تو کجا؟

سامی-خواهش میکنم بحث نکن همه ی شبای نبودنت با عکست خوابیدم بزار حالا که هستی با

خیال راحت بخوابم

دلَم برای صداقتش سوخت چه قدر باعث زجرش شدم اما حقش بود

هیچی نگفتم و تو آغوشش گم شدم

-سامی من تهران نیام

سامی-آخه چرا

-خب میترسم و اینکه از همه خجالت میکشم

سامی-نترس هیچی نمیشه همه منتظرمون

-آخه.....

سامی-آخه نداره بدو لباس بپوش

-قبلش میریم حرم؟

سامی-آره عزیزم میریم

چمدونم و جمع کردم

سامی هم رفت حیاط و با نریمان و بابک مشغول حرف زدن شد

- رویا!!!! چادرت و نزار تو چمدون می خواهم بریم حرم

رویا- باشه

رفتم وضو گرفتم و آماده شدم

بدون آرایش و خیلی ساده

روسریم و لبنانی بستم و چادر گذاشتم

نگاهی تو آینه انداختم و رفتم سمت حیاط

-من آماده ام

همه برگشتن سمتم

بهداد با تعجب و سامی با عشق نگاهم کرد

نریمان- به به باز این آماجی ما بسیجی شد

لبخندی به حرفش زدم

سامی اومد نزدیکم و با دقت نگاهم کرد

سامی- چادر خیلی بهت میاد

-میدونم

لبخندی زد و دیگه چیزی نگفت

با گریه از نرگس جون جدا شدیم

تو این مدت بهش عادت کرده بودیم

-خب من با ماشین خودم میام

سامی-نه تو با من میای رویا هم با بهداد میاد

-پس ماشینم چی میشه؟

سامی-به نریمان گفتم بفرستتش تهران

نریمان-تا دو روز دیگه ماشینتم تهرانه خیالت تخت

-باشه مرسی

نریمان-کاری نکردم آبجی کوچولو

بعد از خدافظی هر کی سوار ماشینش شد و راه افتادیم سمت حرم

رسیدیم سامی ماشین و پارک کرد و پیاده شدیم

سامی دستم و گرفت و راه افتادیم

مقابل حرم ایستادیم

سامی-این چند وقته تمامه آرزوم این بود که همراه تو بیام پابوس آقا

-سامی همین جا جلوی حرم قول بده همیشه کنارم می مونی،می خوام امام رضا شاهده قولامون

باشه

سامی-قول میدم همیشه کنارت باشم پری کوچولو

-منم از ته قلبم قول میدم هیچ وقت دیگه تنهات نزارم

رفتیم تو محوطه حیاط حرم

رویا-خواهر بسیجی عمته

یکم نشستیم و حرف زدیم و از فضای زیبای حرم استفاده کردیم

سامی-خب بهتره کم کم بریم

-دل کندن از اینجا سخته

سامی-بهت قول میدم هر سال بیایم

بالآخره وداع کردیم و راه افتادیم

-سامی من گشمنه

سامی-برگرد عقب اون مشما مشکی و بردار

مشما رو برداشتم و بازش کردم

داخلش چندتا ساندویچ و یک عالمه خوراکی بود

-آخ جووون

یه ساندویچ و برداشتم اما دلم نیومد بخورم

سامی در حال رانندگی بود

آروم دستم و بردم جلو دهنش نگه داشتم

-بخور بدون تو نمی چسبه

سامی-پس دیگه برندار همین و باهم می خوریم

یه گاز زد بعدش منم یه گاز به ساندویچ زدم

و شروع کردیم به خوردن

بعد تموم شدن ساندویچ سرم و تکیه دادم به صندلی و کم کم خوابم برد

با احساس نوازش دستی از خواب بیدار شدم

سامی لبخندی زد

سامی - وقت خواب خانوم خوابالو

-چه قدر خوابیدم؟

سامی - پنج ساعته خوابی خانوم

-الآن کجا بیدارم؟

سامی - نگه داشتیم کنار رستوران غذا بخوریم

پیاده شدیم

رویا و بهداد هم اومدن و چهارتایی رفتیم داخل رستوران

بعد از تموم شدن غذا سامی و بهداد رفتن حساب کنن و ما هم اومدیم بیرون

بعد پنج دقیقه اونا هم اومدن

-سامی تو خسته شدی بقیه راه و من رانندگی میکنم

سامی - نه عزیزم خسته نیستم

-فعلا من رانندگی میکنم هر وقت خسته شدم جاهامون و عوض میکنیم

سامی - باشه عزیزم

بهداد - یکم یاد بگیر رویا خانوم

-وای ما که تعارف نداریم سوئیچ و بده اینقدرم حسودی نکن

رویا هم نشست پشت فرمون

بعد سه ساعت با اجبار سامی جاهامون و عوض کردیم

و بالآخره رسیدیم تهران

دو ماه گذشت من تو مسابقه طراحی رطبه دوم و کسب کردم

به رطبه دومم راضی بودم چون با وضعیتی که من تو اون چند ماه داشتم همینم زیادی بود

دوباره با رویا رفتیم دانشگاه که با پارتنی بازی پدر جون قبولمون کردن روزی که برگشتم و یادم

نمیره مامان کلی گریه کرد بابا بدون حرف بغلم کرد اما جفتشون تا یک هفته باهام حرف نزدن

ترانه و شیدا که هیچ اینقدر زدنمون بدنمون درد گرفت

امتحانا تموم شده و الآن اول تیره

فردا تولد سامیه

کلی برای فردا برنامه دارم

-الو سلام بهداد

بهداد-سلام خوبی؟

-ممنون

بهداد-اتفاقی افتاده؟

-نه اما باهات کار واجبی دارم

بهداد-خب بگو من سرو پا گوشم

-راستش میدونی که فردا تولده سامیه

می خوام سوپرایزش کنم یه جشن تدارک دیدم

که پدر جون گفت خونه اونا برگذار کنم

فقط جوونا تو جشن حضور دارن

بهداد-خب اینکه عالیه چه کمکی از دسته من برمیاد؟

-من دوستای سامی و نمی شناسم

میشه زنگ بزنی و دعوتشون کنی؟

بهداد-باشه حتما

-ممنون فقط بگو به سامی چیزی نگو

بالآخره از بهداد خدافظی کردم

رفتم کیک سفارش دادم و بقیه کار های جشن و انجام دادم

شب هم از خستگی افتادم رو تخت و زود خوابیدم

صبح زود از خواب بیدار شدم و حموم رفتم

رویا هم اومد

وسایلارو دوتایی جمع کردیم و به سمت خونه پدر جون راه افتادیم

بعد از اینکه رسیدیم تزئین خونه رو شروع کردیم

-وای من دیگه خسته شدم

رویا-منم دارم می میرم

-بدو بریم حاضر بشیم مهمونا تا یک ساعت دیگه میان

دوتایی رفتیم تو اتاق سامی

آرایش ملایمی کردم

لباس آبی آسمانی کوتاه دنباله دارم و پوشیدم

موهام و لخت شلاقی کردم و یه تل آبی اکلیلی روی موهام قرار دادم

رویا هم آماده شد

کفشه عروسکیم و پوشیدم که زنگ خونه به صدا در اومد

-مهمونا اومدن من میرم درو باز کنم

دکمه آیفون و زدم و دم در ایستادم

سه تا دختر و پنج تا پسر وارد شدن

-سلام خوش اومدید

دخترها به گرمی باهام دست دادن

-بفرمایید تو

یکی از پسرها گفت

-خونه خودمونه بفرمایید اصلا احساس غریبی نکنید

یکی دیگه از پسرا که خودش و آرشام معرفی کرده بود گفت-این پدرام آدم نیست نمی فهمه چی میگه

خندیدم و راهنماییشون کردم سمت پذیرایی

کم کم همه مهمونا اومدن

اما یکی از مهمونا کسی بود که اصلا انتظارش و نداشتم

اون مهمون بنیامین راستاد استاد گنه گیتارم بود

-الو بهداد همه مهمونا اومدن بهتره بیاید خونه

بهداد-الو سلام خانوم بله پرونده ها حاضره

-چی میگی تو؟سامی پیشته؟

بهداد-بله

-باشه پس زود بیاید خونه همه اومدن

بعد از یک رب صدای توقف ماشین اومد

حیاط و نگاه کردم

بله خودشونن

-بچه اومدن برقا رو خاموش کنید

پدرام-منم میرم جلو در

-تو چرا؟

پدرام - ماچش کنم دیگه

خندیدم و چیزی نگفتم واقعا پسر شیطونی بود

همگی ساکت شدیم

سامی اومد تو

سامی - بهداد کسی که اینجا نیست

یک دفعه برق و روشن کردم و پدرام برف شادی و خالی کرد روی شوهره مبهوتم

"/ سامیار "/

- بهداد مطمئنی امشب همه خونه ما دعوتن؟

بهداد - آره عمو سیامک گفت بعد کارخونه فوری بریم اونجا

بعد از مدتی رسیدیم خونه

رفتم سمت در و بازش کردم

کسی تو خونه نبود وکل برقا خاموش بود

- بهداد کسی که اینجا نیست

یک دفعه برقا روشن شد و برف شادی رو سرم خالی شد

تولد تولد تولدت مبارک

مبارک مبارک تولدت مبارک

مبهوت به جمعیت رو به روم نگاه میکردم

پدرام-ببند دهنتم و حالمون بد شد

-باورش سخته مگه امروز چندمه؟

بهداد-سخت نیست داداش هر کاری به دست هدیه انجام میشه بعدشم آقای هواس پرت امروز
دوم تیره

نگاهم و بین جمعیت چرخوندم که پیداش کردم

با لبخند اومد طرفم

هدیه-تولدت مبارک عزیزم

-ازت ممنونم پری کوچولو

هدیه-برو اتاقت برات رو تخت لباس گذاشتم

-تو هم بیا

دستش و کشیدم و از بین جمعیت بردمش تو اتاق

هدیه-سامی زشته بزار من برم بیرون

-بهداد و رویا هستن ماهم الان میریم

بوسه ای رو گوش کاشتم و آماده شدم

-خب من آماده ام چشمات و باز کن خانوم ترسو

هدیه چشمماش و باز کرد و نگاهم کرد

هدیه-یه چیزی کمه

-چی؟

رفت سمت کمدم و با کراوات آبی برگشت

اومد نزدیک و سعی کرد برام ببندد

اما قدش کوتاه بود

نگاهی به کفشاش انداختم

کفشای اسپرت عروسکی پوشیده بود

هدیه-سرت و بیار پایین خسته شدم

با خنده سرم و آوردم پایین

بعد از تموم شدن کارش پیشونیش و بوسیدم و رفتیم بیرون

همه در حال رقصیدن بودن

بنیامین اومد نزدیکمون

-سلام پسر خوبی؟

بنیامین-سلام ممنون

از صدای خشکش تعجب کردم

کمی نگاهمون کرد و تبریک گفت

اما نگاهش روی هدیه ثابت موند

اعصابم خورد شد

طاقت نداشتم به هدیه من بی پروا خیره بشه

ازش عذر خواهی کردم ودست هدیه رو کشیدم

بعد نیم ساعت در باز شد و یک کیک دو طبقه نمایان شد

همه شروع کردن به دست زدن

هدیه هم آرام دست میزد

هدیه-دوستان یک لحظه سکوت

همه ساکت شدن

هدیه-من امشب جلوی همه ی شما می خوام اعتراف کنم این مردی که امشب تولدش مرد

زندگی منه

تولدت ۲۷ سالگیت مبارک عزیزم

-منم می خوام اعتراف کنم این دختر هدیه خدا به زندگی منه

دوتایی شمع و فوت کردیم و کیک پخش شد

پدرام-خانوم ها و آقایون این دو نفر از اول مجلس هنوز نرقصیدن با یه رقص دو نفره موافقید

همه گفتن بلهههه

-افتخار میدید بانو

هدیه-البته آقا

دستش و گذاشت تو دستم و رفتیم وسط

بیا کنارم سرو ناز بی تاب

بیا کنارم زیر طاق مهتاب

عطش ببازیم به نسیم دریا

غزل برقصیم تا طلوع فردا

(همانگ شروع کردیم به تانگو

رقصش و قبلا تو مشهد دیده بودم اما واقعا امشب فوق العاده میرقصید)

بیا کنارم ساقه ی بهاره

رو فرش برگ و پولک ستاره

خمار شعرم می شکنه پیش تو

عجب شرابی نفس تو داره

گل بهارم در انتظارم، حریق سبزی بیاد کنارم

(دستش و باز کرد و منم بلندش کردم یه پاش و جمع کرد منم چرخوندمش که دنباله لباسش تو

هوا معلق شد)

تن حریرت جوی عطر جاری

صدای گرمت غیرت قناری

بذار بگیرم مثل تور دریا

تو رو در آغوش ، ماهی فراری

(پاهاش و جلو عقب میذاشت و دقیقا شبیه ماهی فراری شده بود میومد جلو اما دوباره میرفت
عقب)

بیا کنارم سرو ناز بی تاب

بیا کنارم زیر طاق مهتاب

عطش ببازیم به نسیم دریا

غزل برقصیم تا طلوع فردا

گل بهارم در انتظارم ، حریق سبزی بیاد کنارم

اگه بدونن ابر و باد و بارون

چه دلنوازه این شب مهربون

هجوم می آرن روی چرت کوچه

صدای شهر رو می برن آسمون

غروب گذشت و شب رسید به نیمه

تب تو می خواد گل سرخ هیمه

بگو بخوابن همه اهل دنیا

(دستش و کشیدم چند دور چرخید که از پشت بغلش کردم و هماهنگ تگون خوردیم)

هنوز یک نیمه مونده از شب ما

گل بهارم در انتظارم، حریق سبزی بیاد کنارم

گل بهارم در انتظارم، حریق سبزی بیاد کنارم

بعد از تموم شدن آهنگ خم شدم و گودی گردنش و بوسیدم که صدای دست و سوت بلند شد

آرشام-عالی بود داداش تمرین کرده بودید؟

-نه بابا تمرین کجا بود

همه کادو هاشون و دادن

کادو هدیه برام با ارزش ترین کادو بود

یه گردنبند طلا وان یکاد بود

بعد از شام همه عزم رفتن کردن

باز هم بنیامین اومد نزدیک و به هدیه نگاه کرد

بنیامین-هدیه چرا دیگه کلاس نمیای

هدیه-آقای راستاد دیگه نیازی به کلاس اومدن ندارم چون شوهرم خودش تو گیتار زدن استاده

اینجا چه خبر بود بعدا از هدیه بپرسم

نگاهش و به هدیه دوست نداشتم

بنیامین پوزخندی زد خدافظی کرد و رفت

همه رفتن و باز ما چهار نفر موندم

بهداد-من خسته شدم کی ازدواج میکنیم؟

هدیه-آخی خسته نباشی برادر

دو تایی با رویا خندیدن

-بهداد راست میگه حوصله یه بازی جدید و ندارم بهتره زود تر مراسم عروسی و برگزار کنیم

بهداد-چه طوره چهار تایی تو یه روز بگیریم

همه رفتیم تو فکر

عروسی جالبی میشد

هدیه-ایول عالیه

رویا-ما تا الآن چهار نفره پیش رفتیم بعد از اینم چهار تایی کنار هم می مونیم

-باید به خانواده هامون این خبر و اعلام کنیم

"/ هدیه "

سه روزی از تولد سامی میگذره

الآنم همه خانواده ها خونه ما مهمونن

پدر جون - خب بچه ها تصمیمتون برای عروسی چیه

سامی - بابا ما چهار تا یه نظری داریم البته با اجازه بقیه

بابا - چه تصمیمی پسر

سامی - ما می خوایم عروسی یک ماه دیگه باشه که ولادت هم هست البته عروسی چهارتامون تو

یک روز

آقا بهمن - چی تو یه روز؟

- بله عمو جون ما دوست داریم حالا که چهارتایی آشنا شدیم چهارتایی زندگی کردیم چهارتایی

هم عروسی بگیریم

همه رفتن تو فکر که با خواهش ما قبول کردن

همه درگیر کارای عروسی بودن پسرا هیچ صحبتی در مورد خونه نمی کردن و همش میگفتن یه

رازه

برای خرید لباس عروسم ترانه و شیدا همراهمون اومدن

ترانه با پسر خالش عقد کرده بودو خوشحال بود آخی ترانه هم قاطی مرغا شد روز عقدش کلی

بهمون خوش گذشت

الآنم چهارتایی تو آزمایشگاهیم تا نوبتمون بشه و آزمایش بدیم

-میگما سامی این رویا از آمبول فراریه یهو نزاره بره بی عروس بشیم

سامی- نه به بهداد گفتم هواسش بهش باشه

مارو صدا کردن و رفتیم آزمایش دادیم ولی موقع بلند شدن سرم گیج رفت که سامی اومد کمکم

ولی آزمایش دادن رویا خنده دار بود

رویا-دکتر سر سوزن و بزن خب؟ آی آی آروم آروم وای آروم تر الان غش میکنم آخ آخ همین

قدر خون بستتونه ||||| میگم بسته داری کل خونم و میکشی بسته دیگه

پرستار-بفرمایید خانوم تموم شد آزادید برید

کلی به حرکاتش خندیدم

دو روز دیگه عروسیمونه اما امشب مراسم دخترونه داریم چون بعضی از بچه ها مقید هستن و

نمی تونن تو عروسیمون برقصن این جشن آخرین شبای مجردی رو گرفتیم

سامی-هدیه بدو خانمم دیرت میشه ها

-چشم اومدم رویا چی میشه؟

سامی-اون با بهداد رفت

-باشه اومدم

دوتایی سوارشدیم جلوی آرایشگاه نگه داشت

سامی-راستی این لباس و کی خریدی

-لباس شب نامزدیمونه که خراب شد

لپش و بوس کردم و سریع فرار کردم صدای خندش و میشنیدم

رفتم تو آرایشگاه که رویا رو دیدم

زیبا جون دوست مامانم بودو کارش حرف نداشت

رفتم نشستم رو صندلی جلوی آینه که خودش اومد

زیبا-سلام عروس خانوم خوبی؟

-سلام زیبا جونم عالیه عالیم

زیبا-خب واسه امشب چه مدلی می خوای

-هرچی شد فقط مثل همیشه عالی بشه

زیبا جون شروع کرد به درست کردن موهام

نیم ساعت گذشت

-زیبا جون حوصلم سر رفت تموم نشد؟

زیبا-نه دختر تو که اینقدر کم طاقت نبودی

زیبا جون به شاگردش گفت یه آهنگ بزاره که حوصلمون سر نره دوباره بعد ده دقیقه گفتم

-زیبا جون قر تو کمرم فراوونه تموم نشد؟

زیبا جون می خواست بخنده اما جلو خندش و گرفت و یه چشم غره بهم رفت

بعد دو ساعت کارش تموم شد

زیبا-برو لباست و بیوش قر بده

آخ جون بلند شدم و پریدم هوا که زیبا جون زیر لب گفت

-دختر شیطون واسه عروس شدنت زوده

هیچی نگفتم و رفتم لباسم و پوشیدم و رفتم طرف آینه

آخی چه خوشگل شدم البته خوشگل بودم دلبر شدم

موهای فرق کج پشت موهام مدل بازو بسته شینیون شده بود و یه گل رز طلایی بغل موهام بود

سایه طلایی خط چشم مشکی رژ مسی رژگونه تیره ریمل حجم دهنده

داشتم خودم و نگاه میکردم که رویا اومد پشتم

برگشتم طرفش عزیزم چه با نمک شده بود

جلو موهاش و فرق کج کرده بودن پشتش و یه پاپیون بزرگ درست کرده بودن و بقیش و فر کرده

بودن تنها فرق آرایشش با من سایه نقره ای و رژ قهوه ای کرمش بود

-چه خوشگل شدی رویا خانوم

رویا-واقعا؟ پس خودت و ندیدی چه قدر ملوس شدی

زیبا-هندونه بسته بچه ها برید که به جشن مجردیتون برسید امیدوارم خوش بگذره

-ممنون زیبا جون روز عروسی می بینمتون

زیبا-فقط هدیه روز عروسی با قر تو کمر و بی حوصلگی نیا چون کارت پنج ساعتی طول میکشه

-قول نمیدم اما سعی میکنم

رفتم جلو بوسیدمش

گوشیم زنگ خورد

-جانم

سامی-جونت بی بلا وروجک بیا پایین به رویا هم بگو بیاد بهداد اومده

-باشه عزیزم الآن میایم

قطع کردم و رفتم طرف مانتوم

-رویای بهدادم اومده بیوش بریم

رویای هم مانتوش و پوشید و راه افتادیم بعد از خدافظی از زیبا جون رفتیم سمت در

سامی اومد جلو

آخ مامانش فدانش بشه که این قدر جیگره

به بهداد سلام کردم و رفتم سمت ماشین سامی و نشستم

سامی هم اومد و نشست

یکم نگام کردو راه افتاد

واااا پس چرا نگفت خوشگل شدم

-سامی کجا میری داری راه و اشتباه میری

هیچی نگفت پیچید تو یه کوچه و ترمز کرد فوری برگشت طرفم که جیغ زدم

سامی-هیسسس آروم چه قدر ناز شدی عزیزم

این و گفت و اومد جلو با دستاش دو طرف صورتم و گرفت و نگاهم کرد منم نگاش کردم همه چیز

محو شده بود و فقط ما دوتا بودیم

اومد جلو و لباش و گذاشت رو لبم خودش و کشید جلو و صندلی و خوابوند

بعد از چند دقیقه کشید کنارو نگاهم کرد دوباره نزدیکم شد لبش داشت میرفت سمت گردنم با

اون که خودمم می خواستمش اما الآن وقتش نبود

-سامی الآن نه

اول رویا خوابید بعد من کنارم شیدا و بعدش ترانه

اینقدر خسته بودیم که زود خوابمون برد

تازه خوابیده بودیم که صدای زنگ گوشی یکی بلند شد

-ای بر پدر هرچی مزاحمه صلوات

شیدا-کیههه آخه یکی جواب بده

دستم و بلند کردم گوشی هر چهارتامون کنارهم بود نفهمیدم گوشی کیه با چشم بسته برداشتم
و جواب دادم

-هاااا چی میگی این موقع شب مگه تو خواب نداری مگه زندگی نداری هاااااااا چرا حرف نمیزنی
مگه لالی

-هاااااااااااا ببخشید من.....

-هااا تو چی؟ تو گوشی تا میخوری میزنمتا د حرف بزنی دیگه

اصلا حالیم نبود چی میگم صدای بدو بیراه گفتن بچه هام به گوش بدبخت میرسید

-هدیه یه لحظه استپ کن من نیمام شوهر ترانه زنگ زدم فقط صداش و بشنوم

یاااا خدا آبروم رفت یهو چشمام باز شدو نشستم

-سلام خوبی داداش ببخشید خواب بودم نمی دونستم چی دارم میگم

خنده ای کردو گفت-اشکال نداره من بد موقع زنگ زدم میشه گوشی و بدی به ترانه

-آره یه لحظه گوشی

برگشتم طرف ترانه خم شدم رو شکم شیدا که صداش در اومد

شیدا-ای تو روح تو و اون داداش پشت خطت

-ای وای شیدا نگو زشته ترانه بلند شووو ترانه بیا با تو کار دارن

ترانه-کدوم خریه این موقع شب ایشالله زنش سیزده قلو بزاد نتونه شبا بخوابه که مزاحم ما شده

این و گفت و گوشی و گرفت منم زدم زیر خنده تفلکی داشت خودش و نفرین میکرد

وقتی ترانه فهمید شوهرشه یه جیغ زدو کلی ناله زد

شیدا و رویا هم با جیغ ترانه فهمیدن کیه و با من شروع کردن به خندیدن

بعد از اینکه قطع کرد هر چهار تا گوشی و خاموش کردیم تلفن اتاق و از برق کشیدم و خوابیدیم

صبح با صدای زنگ تلفن از خواب پریدم

-ای خدایا من که همه تلفنارو خفه کردم این صدا از کجاست

شیدا با کلافگی بلند شدو رفت طرف پذیرایی

مامانم اینا از دیروز خونه عموم بودن

شیدا-تلفن پذیرایی و یادت رفته بود از برق بکشی

شیدا بعد جواب دادن تلفن اومد سمت اتاق

شیدا-هدیه ترانه رویا بدوید آماده شید امروز پیش فیلم داشتیم

هدیه-خاک بر سرم

همه مثل جت بلند شدیم

رویا-وای حموم نرفتیم

من پریدم تو حموم که رو با هم اومد تو مهم نبود عادت داشتیم

دوتایی سریع دوش گرفتیم و اومدیم بیرون

ترانه و شیدا هم دوش گرفتن

چون ترانه و شیدا ساقدوشمون بودن باید تو پیش فیلمم کنارمون باشن

چهار تا لقمه گرفتم تا تو راه بخوریم فوری حاضر شدیم و پریدیم تو ماشین

پام و گذاشتم رو گاز و راه افتادم

-ترانه چهار تا لقمه تو مشماس بردار بخوریم

تا لقمه خوردنمون تموم شد رسیدیم

پیاده شدیم و دویدیم سمت آتلیه

تا رسیدیم به پسرا، چهارتایی زدن زیر خنده

بهداد و سامی که داماد بودن پارسا و نیما هم ساقدوش بودن

-ها چتونه؟ قرصاتون و نخوردین؟

پارسا-خواهر من چرا اینقدر اوراقین؟

شیدا-بخشید که عجله داشتیم

سامی-باشه حرص نخورید برید آماده شید

-ترانه شالت و بده آرایشگر برات مدل درست کنه

ترانه-باشه بریم

بعد از یک ساعت آماده شدیم

چند تا عکس تکی گرفتیم نوبت رسید به دونفره ها چند تا عکس گرفتیم من و سامی تو یه اتاق بودیم و بقیه تو اتاقای دیگه

از یه عکسمون خیلی خوشم اومد

سامی نشست رو زمین یه پاش و جمع کرد و یکی و دراز کرد منم رو زمین رو زانو نشستم و از رو پای دراز شدش خم شدم طرفش صورتم رو به روی صورتش بود و چشمام خمار

یه دستم رو زمین بود و یکی رو سینه سامی، سامی هم یه دستش رو زمین بودو یه دستش پایین دامن کوتاهم رو رون پام بود

عکس خیلی قشنگی شد

لباسامون و عوض کردیم و چند تا عکس چهارتایی و هشتتایی گرفتیم

برای پیش فیلم شیدا و پارسا با من و سامی اومدن استخر

ترانه و نیما با رویا اینا رفتن باغ

استخر پیشنهاد سامی بود که منم قبول کردم اما رویا از خیسی زیاد خوشش نمیومد و ترجیح داد برن باغ

رسیدیم استخر شیدا و پارسا بیرون موندن و ما رفتیم داخل

بعد از تعویض لباس رفتم استخر

فیلم بردار خانوم همراه ما اومده بودو مشکلی نداشتیم

یه مایو مشکی به سلیقه سامی پوشیدم و رفتم تو آب

مشکلی نداشتیم چون بعد از تموم شدن مدت صیغه دوباره یه صیغه هم تا روز عروسی خونده بودن تا راحت باشیم هررر چند ما بدون صیغه هم راحت بودیم ههههههههههههه

سامی هم اومد تو آب

به خواست فیلم بردار من تو آب رو دستای سامی دراز کشیدم و چشمام و بستم سامی هم کم کم نزدیکم شد و آروم و کوتاه من و بوسید منم با بوسش چشمام باز شدو چرخشی تو آب به آرومی شروع کردم به شنا و.....

بعد از پیش فیلم رفتیم رخت کن و لباسامون و پوشیدیم

رفتیم بیرون که دیدم پارسا به شیدا لبخند میزنه و شیدا هی سرخ میشه

غلط نکنم یه کاسه ای زیر نیم کاسه است

-هی دو دقیقه تنهاتون گذاشتیم اتفاقی افتاد؟

پارسا-خواهر شوهر بازی در نیارا

چی این الان چی گفت، گفت خواهرشوهر

با جیغ پریدم بغل شیدا و ملج مولوچ ماچش کردم

-ای پارسا قربون عروس گلمون بشه بالآخره تو هم رفتی قاطی مرغا

اون روز به خاطر این خبر پارسا سور داد وقرار شد بعد عروسی ما بره خاستگاری

شب با دخترا رفتیم خونه ما

-سلام مامانم خوبی؟

مامان-سلام خوبم خوش گذشت؟

رویا-عالی بود خاله مخصوصا که یه عروسی دیگه افتادیم

مامان-عروسی

ترانه-بعلههههه خاله جون عروسی پارسا و.....

منم با دست شیدا رو نشون دادم که سرخ شد

مامانم کلی خوش حال شدو تبریک گفت

با بچه ها رفتیم اتاق

نصفه شب بود اما هیچ کدوم قصد خوابیدن نداشتیم

پسرا هم امشب کنار هم بودن حتی بابک و نریمانم اومده بودن تهران و کنار اونا بودن

صدای زنگ گوشیم بلند شد بعد از من برای ترانه زنگ خورد بعدش ماله رویا

یهو دیدم ماله شیدا هم زنگ خورد

یعنی چیییییی؟

رفتم سمت گوشیا

-شیدا پارساست تو کی شمارت و دادی بهش

شیدا-شما تو استخر بودید

شیدا گوشیا و برداشت و جواب داد

-ترااااا از دستشویی بیا بیرون نیما زنگ میزنه

ترانه هم اومد و جواب داد

رویا هم اومدو گوشیش و برداشت بهداد بود

برای منم سامی بود

-الو سلام

س -سلام خانومم

زیبا-هدیهههه نخواستی همه آرایش به هم میریزه

-هی خدا مامانم نداشت بخوابیم

زیبا-بله خاله جون خبر دارم دیشب تا دیر وقت بیدار بودی

بعد از تموم شدن آرایش رفتم سمت آینه که زیبا جون کشون کشون من و برد سمت اتاق و نداشت خودم و ببینم

با کمک زیبا جون لباسم و پوشیدم و کفشای سفید پاشنه ۱۵ سانتی هم پام کردم عطر محبوبمم زدم

-خب حالا اجازه دارم خودم و ببینم؟

سرم و کج کردم و نگاش کردم

زیبا-خیلی خوشگل شدی هدیه

-ممنون راستی خاله زیبا شما ساعت چند میاید

زیبا-الآن میرم خونه حاضر شدیم زود میایم

لبخندی زدم و رفتم سمت آینه

نه اشتباه شده دوباره برگشتم طرف خاله زیبا

خاله زد زیر خنده که دوباره برگشتم سمت آینه آخی یعنی این منم

یه دختر با لباس پفی سفید

لباسم آسین حلقه ای بود که روی آسینش رزای کوچولو بود پشتش اول پارچه حریر داشت بعد چند سانت وسط کمرم لخت بود

از پایین کمرم تا انتها پف داشت و از جنس تور و حریر بود لبه های پایینشم پره گل رز بود

سنگ کاری ظریفی هم روی بالا تنه لباسم بود

به موهام نگاه کردم موهایی که سامی نداشت رنگ بشه چون واقعا رنگ موهای خودم تک بود
حتی نداشت کمی کوتاهشون کنم

موهام فرق وسط شده بودو پشتش شینیون رز شده بود بالای سرم یه تاج ظریف پرنسیسی بود
به صورتم نگاه کردم

خط چشم کشیده که سبزی و کشیدگی چشمام و به رخ میکشید

سایه دودی با سایه سنگی روشن

ریمل که موژه های بورم و مشخص میکرد و بلندیشون و نشون میداد

رژ قرمز تیره و پررنگ و رژگونه تیره

تور قشنگ و کلیسایی متوسطم پایین موهام وصل شده بود

از بچگی تور عروس دوست داشتم

برگشتم سمت خاله زیبا-خاله جون بابت تمامه زحماتتون ممنونم

زیبا-من زحمتی نکشیدم عزیزم تمامه این زیبایی خدادادی بود من فقط نشونشون دادم

لبخندی زدم که رویا هم بالباس عروسش وارد اتاق شد

الهی من فداش بشم چه قدر ناز شده بود

با بهت همدیگه رو نگاه میکردیم

رفیقم، دوستم، خواهرم و همراهم حتی تو روز عروسی هم تنهام نداشت

تو چشم اشک جمع شد که رویا گفت

رویا- نه نه گریه نکنیا منم به زور خودم و کنترل کردم

اومدو پرید بغلم

لباس عروسش پفی ساده و دکلته بود

بالا تنش سنگ کاری ظریفی شده بود پشت لباسش رو کمرش یه پاپیون ناز بود و بقیه لباسش

تور پفی ساده و با نمکی بود کمی دنباله دار بود

موهانش و بر خلاف من با اون که بهداد مخالف بود راضیش کردو رنگ کرد اما بهدادم اجازه

کوتاهی نداد

موهانش و شینیون کرده بود و جلو فرق کج شده بود و نیم تاج براقی رو سرش خودنمایی میکرد

آرایش چشم طلایی با خط چشم باریک

ریمل که واقعا چشمای مشکیش و که تضاد زیبایی با لباس عروسش داشت و به نمایش گذاشته

بود

رژگونه تیره و رژ زرشکی

رویا- بالاخره به آرزوت رسیدی تور عروس زدی

پریدم بالا و دستام و کوبیدم به هم

-آره تو هم زدی

زیبا- خاله جان یه امشب و کم پیر پیر کن وگرنه تاج و موهات امکان داره خراب بشه

-قول نمیدم اما سعی میکنم

شیدا و ترانه اومدن و با دیدن ما کلی ذوق کردن

-شیدا ما بریم شما کی میاید؟

شیدا- آخرای عکاسی میایم که سه تا عکس با ساقدوش و بگیریم و بریم باغ عروسی

-عالیه دیر نکنیدا

به رویا خبر دادن که بهداد دم دره

فیلم بردارمون جدا بودن یعنی یه آتلیه بود اما با فیلم بردارای جدا

رویا رو بغل کردم

شنلش و گذاشت سرش و رفت

منم رفتم سمت پنجره آرایشگاه کاملا بازش کردم دستم و گذاشتم لبه پنجره سرم و خم کردم که

تورم افتاد بیرون یه دستم و گذاشتم زیر چونم و با لبخند نگان کردم

یهو تا رویا اینا نشستن تو ماشین فیلم بردار ما از پایین داد زد- این حرکتتون برای شروع فیلم

عالی بود عروس خانوم

|||| یعنی ازم فیلم گرفت چه باحال خودم اصلا حواسم نبود

نوبت من شد زیبا جون شنل و گذاشت سرم و شل بست که رفتم بیرون

سامی و دیدم پایین پله ها ایستاده بود محوش شدم

الهی که فدات بشم اینقدر جذابی

خانومانه و خرامان از پله ها یکی یکی میرفتم پایین

"/ سامیار "/

رفتیم طرف آرایشگاه

فیلم بردار از هدیه رو لبه پنجره فیلم برداری کرد اما من حواسم نبود و ندیدمش

رفتم تو آرایشگاه و پایین پله ها منتظر شدم

یک دفعه با صدای کفشش سرم و بلند کردم

خدایا این پری کوچولو من بود

واقعا که زیبا شده بود محوش شدم محو ناز راه رفتنش، محو چشمای سبز و حشیش

خرامان اومد پایین و با راه رفتنش دلم و برد

اومد پایین دستش و گرفتم و از آخرین پله همراهیش کردم روبه روم ایستاد یکم نگاه کردم

بردمش سمت آینه سراسری راهرو

نگه داشتمش جلوی آینه و خودم پشتش ایستادم با یک دست شنلش و عقب دادم و نگاه کردم

از تو آینه یه چشمک بهش زدم که خندید و چال گوشش دیوونم کرد سرم و از بغلش بردم جلو

چال گوشش و بوسیدم

دوتا دستام و دور شکمش حلقه کردم که دستش اومد روی دستم و دسته گل و ازم گرفت و

سرش و تکیه داد رو سینم

تو حال خودمون بودیم که با عالی گفتن فیلم بردار یهو پریدیم

—عالی بود عالی— حتی لازم نیست من بهتون بگم که چی کار کنید فیلمتون فوق العاده

میشه

این و گفت که من تودلم دوتا فحش آبدار نصیبش کردم

شنل هدیه رو درست کردم و رفتیم بیرون

س - چیه خب

-خب میدونی چیزه حوصلم پوکید

س -خدایا من باید این و بزرگ کنم؟

-خدا میگه این نه و هدیه خانوم بعدشم خودش یه پارچه خانومه

س -آره خودش یه پارچه بچست

-صورتتم و بردم جلو و زبون درازی کردم یهو پیچید یه طرف زد رو ترمزو برگشت سمتم

که هییییی کشیدم یهو صورتش و نزدیک کردو محکم لباش و گذاشت رو لبام

تو شوک کارش بودم

اینقدر محکم میبوسید که ترسیدم رز ۴۸ ساعت پاک بشه خودمم دلم می خواست وقتی که یکم

آروم شد دستم و گذاشتم پشت گردنش و همراهیش کردم

یهو یه نوری خورد تو چشممون و صدای دست زدن عده ای بلند شد

با وحشت کشیدم کنار که دیدم عکاس ازمون

عکس گرفته

چند نفرم دور ماشین دارن دست میزنن رویا و بهدادم از تو ماشینشون هی چشمک میزنن

-سا.....سا.....سامی

سامی -جونم عزیزم الآن سوسکشون میکنم

یهو دنده عقب گرفت و از بغلشون رد شد و گاز داد

-الآن سوسکشون کردی یا فرار کردی؟

عکاس-خب اول کدوم عروس داماد تو حیاط می مونی؟

-من فعلاً حال باغ و ندارم

ما میریم عکسای داخل عمارت و بگیریم اینا تو حیاط می مونی بعدش جاهامون و عوض می کنیم

عکاس-پس ما بریم داخل

عکاس و فیلم بردار ما رفتن داخل عمارت و ماهم پشت سرشون رفتیم

کلی عکس گرفتیم اما من عاشق یکی از عکسا شدم

من رو پله ها ایستادم از پشت تکیه دادم به نرده و سرم و کمی بردم عقب تورمم از نرده آویزونه

سامی هم یه دستش به کمرم و یه دستش به نرده و داره گلوم و میبوسه

عاشقه این عکسم

سامی-خب بریم پایین

-تو برو منم آرام پشت سرت میام

سامی از پله ها رفت پایین

آخ جون نقشم گرفت

نشستم رونرده ها که سامی فوراً برگشت طرفم

سامی-هدیه نرده ها!!!!!!!!!!!! نهنهنه

اما من گوش ندادم و یووووووو سر خوردم

سامی هم فوراً رفت پایین نرده و تا رسیدم بغلم کرد

-خیلی حال داد چه قدر با لباس عروس جالبه

سامی-هدیه..... اصلا نمی دونم چی بهت بگم

-هیچی عزیزم تشویقم کن

صدای فیلم بردار اومد-من باید تشویقتون کنم عروس خانوم واقعا عروس و داماد جالبی هستید

همه فیلمتون یهویی و کار خودتونه

-مگه از سر خوردنم فیلم گرفتید؟

ف-بله عروس خانوم حتی از بغل کردنتون هم فیلم گرفتم

نیشم شل شد آخ جوووون

سامی-بسه اگه کار داخل باغ تموم شده جامون و عوض کنیم تا دوباره عروس خانوووم هوس

نرده نکرده

رویا اینا رفتن داخل عمارت و ماهم رفتیم داخل باغ

/"سامیار"/

خدایا این دختر واقعا یه پری کوچولو

منم عاشق همین کاراش شدم

رفتیم باغ

بچه ها اومدن چند تا عکس با ساقدوش گرفتیم

چندتا عکس دونفره هم گرفتیم که

پس بگو خانوم کوچولو تاب دیده

دستاش و کوبید بهم و با خواهش نگام کرد

طاقت نگاهش و نداشتم

رفتم سمتش بلندش کردم و چرخوندمش اونم از ته دل میخندید

گذاشتمش رو تاب و نشستم کنارش تکیه داد به شونم

عکاس با لبخند و فیلم بردار با رضایت نگاهمون میکردن

شیدا و هدیه خودشون کم بودن رویا و ترانه رو هم صدا کردن و عین بچه ها افتادن به جون تاب

انگار اینا بزرگ نشدن و دوتاشون عروس امشب نیستن

بالآخره بعد از کلی عکس و فیلم

سوار ماشین شدیم و رفتیم باغ عروسی

رسیدیم و پیاده شدیم

چه خبررر بود بزرگترین باغ و انتخاب کرده بودیم چون مهمونای ۴ تا خانواده بودن

همه دست و سوت میزدن و کل میکشیدن

با بچهها رفتیم اتاق عقد

چون عروسا هر کدوم از یک سفره عقد خوششون اومده بود دوتا اتاق عقد درست کرده بودن

یکی برای ما و یکی برای بهداد و رویا

همگی رفتیم اتاق عقد ما

"/ هدیه "

واقعا که عروسیمون تک بود

رفتیم اتاق عقد

من و سامی نشستیم

یه طرف پارچه رو شیدا و طرف دیگه رو ترانه گرفت

رویا هم با اون لباس عروس تنش برای من قند میسایید

واقعا جالب بود

عاقده - عروس خانوم هدیه عظیمی آیا و کیلم شما را با مهریه معلوم شده سه دانگ ویلا نور، یک سفر حج، دو کامیون گل رز قرمز ۱۰۰۰ اسکه و قلب آقا داماد به عقد آقای سامیار آریا مهر در بیاورم

ترانه - عروس نرفته گل بچینه همین جا نشسته

کج نگاهش کردم که همه خندیدن

- حاج آقا لطفا قلب داماد و از مهریه خط بزیند

صدای هم همه بلند شد

- چون قلبش الآن مطعلق به منه و نیازی نیست قید بشه

همه دست زدن و دوباره برای بار دوم گفته شد

رویا - عروس رفته کاشان گلاب بیاره، گلاب تهران اصل نیست

من بالآخره جبران میکنم برای تک تکشون

دفعه سومم خونده شد

شیدا-عروس دلش زیر لفظی می خواد

یه دستبند خوشگل زیر لفظی گرفتم

-با اجازه پدر و مادر عزیزم و همه بزرگترا بله

همه دست زدن

رفتیم اتاق عقد رویا اینا

عاقده شروع کرد به خوندن خطبه

رویا هم مهریش مثل من بود

حالا جای من و رویا تغییر کرده بود

بار اول خطبه خونده شد

ترانه-عروس رفته کاکتوس بیاره

ایول حالا رویا حرص میخورد

بار دوم

-عروس رفته گلاب بیاره گشد ارشاد گرفتنش

همه خندیدن

بار سوم عروس خانوم وکیلیم؟

شیدا-عروس هوله زیر لفظی می خواد

هههههههه رویا یه گردن بند گرفت و بله گفت

چهارتایی کنار هم نشستیم که عسل بخوریم و بعدش کادو هارو بگیریم و بریم داخل باغ برای
 مراسم عروسی

به هر چهار تامون عسل دادن

من و رویا هم دیگه رو نگاه کردیم و چشمک زدیم

پسرا بهمون عسل دادن اما تا نوبت ما شد

دهاناشون و باز کردن

که من به رویا عسل دادم و اون به من

همه خندیدن و پسرا همون طوری با دهن باز نگامون کردن

سامی-شب که رویا پیشت نیست شب من و تو تنهایییم

-وای نگو ترسیدمممم

**

سامی-حالا می بینیم

رفتیم تو باغ و نشستیم تو جایگاهمون

بزن و بکوب شد

من به زور خودم و نگه داشتم که نپریم وسط و نرقصم

اعلام کردن من و سامی بریم وسط

رفتیم اما با شنیدن آهنگ هر دو به یاد روز صیغه لبخند زدیمم اون روز دشمن بودیم و الآن
عاشق

امشب شبه شادی و خوشحالیه / حال منو ببین چقد عالیه

(سامی مردونه میرقصید و همراه آهنگ زمزمه میکرد منم با ناز جلوش رقصم و به نمایش
گذاشتم)

عشقم داره میاد به خونه ی من / خوبه که همه اینجا جمعن

دنیای من همین عروس خانومه / عشق منه امید و آرزومه

ناز نگاهشو کسی نداره / قشنگ ترین هدیه ی روزگاره

(یک دفعه کل باغ هدیه روز گاره و با صدای بلند تکرار کردن حتی سامی

منم چرخیدم و دستم و گذاشتم رو بازو سامی و اونم دستش و گذاشت رو کمرم به حالت نشسته
رفتم پایین و دستم و به حالت ناز کشیدم رو بازوش)

عروس خانوم ماه تموم عاشقونه می خوامت

قلب منه جون منه ببین شده به نامت

(دوباره با ناز یکم کمرم و تکون دادم و آروم اومدم بالا و این دفعه دستم و گذاشتم رو سینش بی
چاره سامی عرق کرده بود هههههه)

عروس خانوم ماه تموم عاشقونه می خوامت

قلب منه جون منه ببین شده به نامت

خوب بلده قلبمو جادو کنه / با خنده هاش هوا رو خوش بو کنه

خوب بلده برقصه عاشقونه / زیر و بم عاشقی رو می دونه

دنیای من همین عروس خانومه / عشق منه امید و آرزومه

ناز نگاهشو کسی نداره / قشنگ ترین هدیه ی روزگاره

عروس خانوم ماه تموم عاشقونه می خوامت

قلب مننه جون مننه ببین شده به نامت

(چرخیدم که عطر من پخش شد و تورم از کنار صورتش رد شد)

عروس خانوم ماه تموم عاشقونه می خوامت

قلب مننه جون مننه ببین شده به نامت

آهنگ تموم شد اما سامی بدبخت تو بهت بود

نوبت رویا و بهداد بود

یهو سامی مادرش و صدا کرد

سامی-مامان هدیه می خواد بره دستشویی

من میبرمش زود میایم

ناهدید جون-باشه پسرم

مامانش رفت و من با تعجب نگاهش کردم

من و کشید و برد طرف ته باغ بین درختا

ایستاد

-سامن که دست شو.....

با گذاشتن لباس روی لبم صدام تو گلو خفه شد

می بوسید و من تو بهت نگاش میکردم

بعد از چند دقیقه کشید کنار

سامی-هر اذیت و ناز کردنی تاوانی هم داره

-هاااا یعنی چی خواهش میکنم دیگه بهم نزدیک نشو حداقل بزار رژم تا آخر عروسی بمونه

سامی-تضمین نمی کنم اما باشه

دوباره رفتیم سمت جایگاهمون

چند دور چهارتایی و با بقیه مهمونا رقصیدیم

کیک بریدیم و خوردیم

آخر شب بود و موقع شام

خیلی گرسنم بود

اما این فیلم بردار نمیداشت غذا بخورم

امروز گیر نداد نداد نداد یهو سر شام شروع کرده به گیر دادن

بالآخره ولمون کرد اما همون لحظه ناهید جون صدامون کرد و گفت وقت تانگو و بعدش خدافظیه

-سامی

سامی-میدونم گلم منم گشنمه اما چاره ای نیست بعدا میخوریم

رفتیم و تانگو رقصیدیم و بقیه هم همراهی کردن

موقع رفتن به خونه بود

خونه ای که نه میدونستم کجاست

نه تا حالا دیده بودمش

سوار ماشین شدیم و همگی پشتمون راه افتادن

-سامی سقف و بردار

سامی - حرفشم نزن

-بر نمی داری؟

سامی -نچ

-باشه خودت خواستی

بلند شدم و تا کمر از پنجره رفتم بیرون

همه با دیدن من از پنجره ها اومدن بیرون حتی رویا

گلم و تکون میدادم

پسرا سوت میزدن دخترا دست میزدن و میرقصیدن

بقیه هم بوق میزدن

هرکی رد میشد تبریک میگفت و بوق میزد

سامی هم بی خیال شده بودو با بقیه همراه شده بود

رسیدیم به یه خونه ویلایی

همه ایستادن

پیاده شدیم

-۱۱۱۱ بهداد شما هم که دنبال ما اومدید

بهداد-نه ما اومدیم خونمون

-۱۱۱۱ سامی اینجا که خونه ایناس سوارشو بریم من خستم

سامی-کجا بریم اینجا خونمونه

رویا-یعنی چی؟

بهداد-یعنی این خونه با دست نشونش داد مال سامیاره بعد خونه بغلش و با دست نشون داد و

این خونه برای ماست

آخ جوووووووووون

من و رویا پریدیم بغل هم

مامان اومد جلو بغلم کرد

اشک تو چشمش جمع شده بود

منم داشت گریم میگرفت

بابا-خانوم بزار منم دخترم و بغل کنم تا گریش ننداختی

رفتم بغل بابا که یک قطره اشکم چکید

بابا-گریه نکن ارشد بابا

برگشت سمت سامیار

بابا-دارم سرمایه و شادی زندگیم و میسپرم دستت تو هم شاد حفظش کن و مراقبش باش

سامی-چشم قول میدم

سامی - چشم عزیزم

چشمم و باز کردم که یه اتاق خواب پر از رز قرمز و شمع های کوچولو رو به روم دیدم

برگشتم طرف سامی

-سامی همه چیز عالیه ممنونم ازت

سامی - خواهش میکنم پری کوچولو

-سامی می خوام برم حموم زود میام

سامی شوکه نگام کرد

منم در رفتم تو حموم و یه دوش گرفتم

اومدم بیرون سرک کشیدم سامی تو حموم ته راهرو بود

اومدم اتاق لباس عربیم و پوشیدم دست بندو پابندامم بستم موهام و کمی خشک کردم

یه رژ کم رنگ زدم به لبام

عالی بود

رفتم تو پذیرایی فلش و زدم به دستگاہ و نشستم تا سامی بیاد

سامی اومد بیرون و رفت لباس پوشید و اومد پذیرایی

سامی - هدیه کجایی

همون لحظه آهنگ و پلی کردم و بلند شدم

سامی شوکه نگام کرد

منم ریز با آهنگ شروع کردم به رقصیدن بدنم و تکون میدادم که صدای جیرینگ جیرینگ
دست بندو پابند بلند میشد

/" سامیار "

شوکه شدم

با هر حرکتش قلبم تند تر میزد

باهر صدای پابندش نفسم سنگین میشد

با مهارت میرقصید و جلو میومد

واقعا محوش شده بودم

با هر حرکتش صدای سکه های کمر بندش بلند میشد و دلم و بی قرار میکرد

آهنگ به پایان رسید

نفس نفس میزد و رو به روم ایستاده بود

نفسش می خورد به صورتم دستش و زد به سینم که بی اختیار نشستم رومبل و کشیدمش طرف
خودم

لبام و گذاشتم رو لبش بلندش کردم و رفتم سمت اتاق خواب

درو با پا باز کردم و آروم گذاشتمش رو تخت

سوالی نگاهش کردم

با نگاهم ازش اجازه می خواستم

شروع کرد به بوسیدنم

که این سرآغاز زندگی مشترک ما بود

/" هدیه "

شروع کردم به بوسیدنش تا اجازه بدم به مرد زندگیم

اون شب بهترین شب زندگیم بود

شبی که تقاصی در کار نبود بلکه عشق با طعم تقاص جابه جا شده بود

اون شب من ناز بودم و سامی نیاز

اون شب با زمزمه های عاشقانه سامی به پایان رسید و زندگی مشترکمون شروع شد

صبح با کمی بدن درد از خواب بیدار شدم تو بغل سامیار بودم لبخندی زدم و آروم از بغلش اومدم

بیرون و رفتم حموم

بعد از حموم یه تاپ و دامن قرمز پوشیدم

دلم یکم شیطنت می خواست

یه عروسک و پیچیدم لای چادر و گذاشتمش زیر تاپم

آخی شبیه حامله ها شدم

دستم و گرفتم به دیوار و شروع کردم به داد زدن

-آیییییی سامیییی بیدار شو آیییی سامی بدو داره میاددددد

سامی با ترس بلند شد نشست

سامی-کیه هان چی شده..... کی داره میاد

-آی سامی بچمون داره به دنیا مییییاد

یهو پرید

سامی-وای خدا بچمون صبر کن زنگ بزخم به دکتر

داشت خندم میگرفت

-نه نه نه داره میاددد باید خودت دست به کار بشی

سامی-نه من نمی توئم

یه جیغ زد و افتادم رو زمین که اومد طرفم و چشماش و بست

سامی-خب.... خب چی کار کنم

-داره میاد.... داره میاد دستت و بیار بکشش بیرون

چشم بسته دستش و آورد جلو که من پای عروسک و گذاشتم تو دستش و اون کشید که با سر از پشت افتاد

یهو نشست و به دستش نگاه کرد

سامی-این....اینکه عروسکه....صبر کن ببینم بچه که نه ماه طول میکشه.....ما دیشب.....

یهو نگاهش افتاد به من که زدم زیر خنده

با خنده بلند شدم و فرار کردم

سامی هم دوید دنبالم

سامی- صبر کن و روجک صبررررر کن

-از جونم سیر شدم مگه

بالآخره بعد پنج دقیقه دویدن جفتمون خسته نشستیم

سامی- آخه چرا اذیت میکنی کوچولو من

-این جبران کار دیروزت بود تو ماشییییین

-ماه عسل میریم شمال

رویا- نخیر میریم مشهد

بهداد- نه خانوما ترکیه بهتره

-سامی تو یه چیزی بگو

سامی- من چی بگم آخه خانومم

-بریم شمال

سامی- حرف هیچ کدومتون

-پس چی؟

سامی- اول شمال نزدیک تره بعد مشهد در آخر هم ترکیه، ما که یک ماه مرخصی داریم

آخ جوووووووون

ماه عسل چهارتایی اول رفتیم شمال پیش خاتون جونم

بعد رفتیم مشهد و در آخر ترکیه

تو چند ماه باقی مونده سامی خیلی مراقبم بود

من احساس میکردم تپل و زشت شدم

اما همه میگفتن با نمک شدم

نمی دونم چرا از دیروز کمرم درد میکنه

با کمک سامی رفتم حموم و اومدم بیرون

لباسم و پوشیدم و رفتم آب خوردم

یکم نشستم رو مبل و تلویزیون نگاه کردم که سامی هم اومد کنارم و دستش و گذاشت رو شکمم

و نوازش کرد

خسته شدم به زور بلند شدم که برم بخوابم

داشتم آروم میرفتم سمت تخت که یدفعه زیر دلم تیر کشید

-آخخخخ

سامی با عجله اومد طرفم

سامی-هدیه چی شده درد داری؟

-سام- وقتشه آخخخخ خداااااا

سامی با عجله زنگ زد به رویا و بهداد فوری یه مانتو تنم کرد و شالم و گذاشت سرم

بغلم کرد و گذاشت تو ماشین

رویا و بهدادم سوارشدن

-آیییییی سامیییی دارم می میررم خداااا

تا من جیغ میزدم اونم مثل من جیغ میزد

-آخخخخخ تو دیگه چرا جیغ میزنی

رویا-نمی دونم

دوباره دوتایی جیغ زدیم

/" بهداد "

من نمی فهمم هدیه حاملست چرا صدا جیغ رویا هم میاد

-سامی این دوتا جیغاشونم با همه

سامی-بهداد دارم دیوونه میشم صدای جیغش و میشنوم دعاکن سالم بمونن

بهش دلداری دادم خودمم نگران بودم

بعد دوساعت تمام که هدیه جیغ زد یهو دیگه هیچ صدایی نیومد

سامی-چ...چی شد چرا صداش نمیاد

رنگ دوتامون پرید که همون لحظه صدای گریه بچه بلند شد

اما دیگه صدای جیغ هدیه نمی یومد

جفتمون نگران بودیم

دکتر از اتاق اومد بیرون

-دکتر چی شد

دکتر- حال هر سه تا شون خوبه فقط مامان کوچولو ضعیف بود و بی هوش شده که طبیعیه

جفتمون نفس بلندی کشیدیم و تشکر کردیم

-هه میگما سامی چه با اردنگی از اتاق پرت کرد کلی هم فحش خوردی

سامی نگام کرد و سر تکون داد

سامی-وضعیت خودتم خواهیم دید

-رویای هیچ وقت این کارو نمیکنه

رویای از اتاق اومد بیرون عرق کرده بود

اومد جلو من و گفت-تا پنج سال خوب گوشات و باز کن تا پنج سال آینده بچه دار نمی شیم

وگرنه میکشمت

این و گفت و یهو بی هوش شد که سریع گرفتمش

-رویای خانومم چت شد رویاااا

پرستار با شنیدن صدام اومد طرفمون و گفت ببرمش تو اتاق تا سرم وصل کنه از استرس بی

هوش شده

بردمش تو اتاق خوابوندمش روتخت که بهش سرم زدن

آخی چه قدر از آمپول و سرم فراری بود اما الآن بی هوشه

پرستار برای اطمینان و آزمایش یکم ازش خون گرفت و رفت

بعد دوساعت کل خانواده ها و دوست و آشنا اومدن اما هنوز بچه هارو ندیده بودیم

جواب آزمایش رویا هم اومد

پرستار-ببخشید شما شوهر رویا کریمی هستید

-بله

پرستار-تبریک میگم جواب آزمایش مثبته

-یعنی چی

پرستار-یعنی پدر شدید

-و...واقعا راست میگید

پرستار-بله مبارکه

-وای مرسی این خبر عالیه بازم ممنونم

برگه رو گرفتم و رفتم طرف حیاط بیمارستان

یک لحظه ایستادم ذهنم برگشت به دو ساعت قبل

رویا-تا پنج سال خوب گوشتات و باز کن تا پنج سال آینده بچه دار نمی شیم وگرنه میکشمت

یاااا خداااا حالا کی می خواد به رویا بگه

با استرس رفتم شیرینی خریدم

رفتم طرف اتاق هدیه همه اونجا جمع بودن

ایستادم پشت درو دو تا نفس عمیق کشیدم

-خدایا خودت کمکم کن جونم و نگیره

در زدم و رفتم تو

-سلام به همگی

همه جوابم و دادن به همه شیرینی تعارف کردم

عمو سیامک یه شیرینی برداشت و گفت- تو چرا شیرینی خریدی پسر، سامیار باید میخرید

-عمو راستش مناسبت این شیرینی یه چیز دیگست

مامان-چی پسر

-راستش خب چه جووری بگم...خب

هدیه-خیلی من اعصاب و جون دارم تو هم هی خب خب کن

زیر چشمی نگاهی به رویا کنجکاو انداختم

-راستش نیم ساعت پیش جواب آزمایش رویا اومد بهم خبر دادن که دارم بابا میشم

یه لحظه اتاق ساکت شدو بعد همه شروع کردن به تبریک گفتن

اما سامی آروم اشاره میکرد به گلوش و خط فرضی روش میکشید یعنی کارت تمومه

همه رفتن به طرف رویا مبهوت و خشک شده و بغلش کردن

رویا با آرامش نگام کرد آروم اومد طرفم اما تا رسید بهم خم شدو کفشش و در آورد

منم به خودم اومدم و دویدم

رویا-بهداد باور کن میکشمت زنت نمیزارم

من بهت گفتم تا پنج سال بچه نمی خوام

میدوید دنبالم و کفشش و پرت میکرد

-رویا جان مگه تقصیر منه خدا این طور خواسته

رویا-یه خواسته ای نشونت بدم اگه تو اونشب.....

یهو ساکت شد که صدا خنده جمع بلند شد

رویا-برووووووو بیروووون

کفشش و پرت کرد که همون لحظه رفتم بیرون

سامی هم اومد بیرون

سامی-میگما تو گفته بودی رویا بیرون نمیکنه پس چی شد؟

-یادم رفته بود این دو تا دختر کاراشون کیه هم دیگست

/" هدیه "

خیلی درد کشیدم اما می ارزید به داشتن دو تا فندق کوچولو

رویا با بهداد قهر کرده اما بهم گفت که خیلی خوشحاله

پرستار اومد تو و بچه هارو آورد طرفم

پرستار-بفرمایید اینم کوچولو های خوشگلتون واقعا خیلی نازن

دخترم و داد بغل من و پسر و داد به باباش

سامی آروم بغلش کرد و لبه تخت کنارم نشست

با دقت نگاهشون کردیم

پسر و شبیه سامی و دختر و شبیه من بود

شگفت انگیز بود انگار دوباره متولد شده بودیم

همه خندیدن

ناهدیجون-شیر می خوان عزیزم

-خب همیشه که به دوتاشون شیر بدم

رویا-اما جفتشون دارن گریه میکنن

سامی-من کمکت میکنم عزیزم

با این حرف سامی همه رفتن بیرون

سامی کمکم کرد یکی و سامی نگه داشت و یکی و من

وقتی که جفتشون شروع کردن به شیر خوردن

نگاهم افتاد به سامی و خوشی به قلبم سرازیر شد و یک قطره اشک از چشمم چکید

سامی-قربون اشکت برم عزیز دلم میدونم خیلی اذیت شدی خانومم جبران میکنم

-سامی تا وقتی شمارو دارم خوشبختم حتی اگه این دوست داشتن از عشق با طعم تقاص باشه

پنج سال گذشت

درس همگیمون تموم شد

من کنار سامی و تو کارخونش کار میکنم

رویا هم چند وقتی کار نمیکنه چون دوباره داره مامان میشه

اولین بچش آرسام عشق منه و دومی دختره

امشب همه خونمون دعوتن

امشب ششمین سالگرد ازدواجمونه

پارسا و شیدا ازدواج کردن و صاحب یه دختر سه ساله بانمک شدن که اسمش و شیوا گذاشتن

ترانه هم دوتا فندق به دنیا آورده امشب با دختر گلش نازگل دوساله و پسر شیرینش نویان چهار
ساله میان خونمون

نریمان هم عاشق بهاره شده و در به در تو تهران دنبالشه تا جواب بله بگیره

بابک هم یه حسه مخفی به سلما خانومه ما داره

همه کنار هم تهران به زندگیمون میرسیم و عشق میورزیم

میرم طرف اتاق و درو باز میکنم

-سامی خوابیدی کلی کار داریم

سامی-نه عزیزم مگه این دوتا وروجک میزارن

بیا اینجا

به پاهاش اشاره کرد

منم با ناز رفتم و رو پاش نشستم

سامی-با همین ناز کردنات روز به روز عاشقم کردی پری ناز کوچولو

-آخر سرم نگفتی جریان این پری ناز کوچولو گفتنت چی بود

سامی-یادته اولین بار تو ویلا با آهنگ پری ناز کوچولو تو آب میچرخیدی و با ناز شنا میکردی؟

- تو هم همش و دیدی؟

سامی- اون روز یقین پیدا کردم که عشق جای تقاص و گرفته و داره وارد زندگیم میشه

به هم نگاه کردیم و آروم به هم نزدیک شدیم

لباش و گذاشت رو لبم با اون که چند ساله گذشته اما ما هر روز عاشق تر میشیم

تو حال خودمون بودیم که یهو صدای خنده بچه ها از نزدیک اومد

فوری کشیدم کنار

- شما دو تا تو کمد چی کار میکنییییییید؟؟؟

هیبا-مامایی آخه اون لوز تو از دست بابایی فالال کلدی اومدی تو کمد

-آخه مگه من هر کاری میکنم تو هم باید بکنی

هیراد- تازه آجی لاست میگه بابایی هم اومد تو کمدو دلو بست

-سامی ببین چی یاد اینا میدی

سامی- حرص نخور خانومم،فندقای بابا بیاید اینجا ببینم

اومدن و جلومون ایستادن

دلم براشون قنج رفت فداشون بشم الهی

سامی-ببینید گلای من این خانوم خوشگله که اینجا نشسته عشقه منه قرار نیست ما هر کاری

کردیم شما هم انجام بدید

هیراد-بابا بی خیال تو مامایی و ماچ کن ما میلیم بیلون

اینم از فسقل بادومای من

شب همه اومدن و کلی بهمون خوش گذشت

رویا-هدیه برامون میخونی

-بله اما همراه آقامون

سامی رفت دوتا گیتار و آورد و نشست کنارم

باهم شروع کردیم به زدن و خوندن

ارومم وقتی که پیش تو و زیباییت میشینم

باور کن دنیا رو من با چشمای تو میبینم

جوری به تو دل میبندم که نتونم برگردم

تو رو قلبم من پیدا کردم

خوشبختم تو با منی

لبخند تو از من نگیر

عشق من تا با همیم دل شوره ی رفتن نگیر

میدونی تو دنیا فکر کسی غیر از تو با من نیست

وقتی تو اینجایی راهی غیر از عاشق بودن نیست

وقتی دل من بی تابه بگو با من میمونی منو اروم کن تا میتونی

خوشبختم تو با منی

لبخند تو از من نگیر

عشق من تا با همیم دل شوره ی رفتن نگیر

خوشبختم تو با منی

لبخند تو از من نگیر

عشق تو ما با همیم دل شوره ی رفتن نگیر

(چشممون به هم خیره بود ما واقعا خوشبختیم)

همه برامون دست زدن

عشقم داره میاد به خونه ی من / خوبه که همه اینجا جمعن

دنیای من همین عروس خانومه / عشق منه امید و آرزومه

ناز نگاهشو کسی نداره / قشنگ ترین هدیه ی روزگاره

عروس خانوم ماه تموم عاشقونه می خوامت

قلب منه جون منه ببین شده به نامت

عروس خانوم ماه تموم عاشقونه می خوامت

قلب منه جون منه ببین شده به نامت

خوب بلده قلبمو جادو کنه / با خنده هاش هوا رو خوش بو کنه

خوب بلده برقصه عاشقونه / زیر و بم عاشقی رو می دونه

دنیای من همین عروس خانومه / عشق من امید و آرزومه

ناز نگاهشو کسی نداره / قشنگ ترین هدیه ی روزگاره

عروس خانوم ماه تموم عاشقونه می خوامت

قلب من چون من ببین شده به نامت

عروس خانوم ماه تموم عاشقونه می خوامت

قلب من چون من ببین شده به نامت

سامی بغلم کرد و رفتیم اتاق

آروم من و گذاشت رو تخت و روم خیمه زد

-دوستت دارم

سامی - من بیشتر دوستت دارم پری کوچولو من

و لباش و گذاشت رو لبام

ما خوشبختیم و طعم تقاص و در کنار یکدیگر به طعم عشق تبدیل کردیم

پایان

تاریخ ۱۳۹۵ / ۹ / ۴

ساعت ۴:۱۵

نویسنده = هدیه بخشی زاده

این رمان رمان اختصاصی سایت و انجمن رمان های عاشقانه میباشد و تمامی حقوق این اثر برای رمانهای عاشقانه محفوظ میباشد .

برای دریافت رمانهای بیشتر به سایت رمان های عاشقانه مراجعه کنید .

www.romankade.com

